

گزارشی از کتاب «چین» هنری کیسینجر

فصل 1: یگانگی چین

از گنجینه های محبوب ادبیات چین چنین عبارتی است «این امپراتوری که دیری است پراکنده است متحد باید گردد؛ این امپراتوری که دیری است متحد است پراکنده باید گردد؛ پراکندگی، اتحاد؛ اتحاد، پراکندگی؛ همیشه همین طور بوده و همیشه هم همین طور خواهد بود.» [در توجیه اهمیت توجه به چین همین بس که] در طول هجده قرن از بیست قرن گذشته، سهم چین از تولید ناخالص جهانی از هر کشور غربی دیگر بیشتر بود. تا سال 1820، سهم چین از تولید ناخالص جهانی بیش از سی درصد بود. [بنابراین یافتن چنین جایگاهی در اقتصاد جهانی در دو دهه اخیر می تواند امری طبیعی تلقی گردد و اینگونه در نظر گرفته شود که چین به لحاظ تاریخی و بطور طبیعی در جایگاه یک قدرت اقتصادی جهانی بوده است و اگر در حد فاصل سال های 1850 تا 2000 چنین نبوده، در یک تصویر بزرگ می توان آن را استثنایی بر قاعده دانست.]

[نکته جالب آنکه] هیچ زمینه دینی به مفهوم غربی (یا شرقی) آن در چین رشد نکرده است، و روایت های خلقت کیهانی و سایر احکام دینی در فرهنگ چین جایگاه ویژه ای به دست نیاورده اند. از دیدگاه چینی ها، جهان هستی مخلوق خود آنها بود، و همه ارزش های نهادی در این خلقت، حتی زمانی که کاربردپذیری آنها شمول جهانی می یافت، سرمنشاء چینی داشتند. می توان اذعان کرد یک «کنفوسیوس گرایی» را در چین شاهد هستیم.

کنفوسیوس هم مانند «ماکیاولی»، دوره گرد بود و به این امید که بتواند روزی به عنوان مشاور در خدمت یکی از شاهزادگانی که برای بقای خویش می جنگید، درآید.

تعالی معنوی، در نگرش کنفوسیوسی، تنها یک مکاشفه یا رهایی نیست، بلکه بازیابی بردبارانه اصول به فراموشی سپرده شده انضباط و خویشتن-داری است؛ هدف، تزکیه نفس است، نه پیشرفت.

به این ترتیب، رویکرد چین در ارتباط با نظام جهانی، و مشخصاً با سیستمی که در غرب شکل گرفته بود، اساساً متفاوت بود. تفکر مدرن غربی در حوزه روابط بین المللی در سده های شانزده و هفده ظهور کرد، زمانی که ساختار قرون وسطایی جامعه اروپا به گروهی از حکومت هایی که کمابیش از اقتدار مساوی برخوردار بودند، تجزیه می شد، و در همین راستا، کلیسای نیرومند کاتولیک هم به شاخه های گوناگون مذهبی انشعاب می یافت. دیپلماسی «توازن قدرت»، دیگر یک گزینه نبود و اینک اجتناب ناپذیر شده بود. در این دوره، هیچ یک از این حکومت های جدید به اندازه کافی قدرتمند نبود که بتواند اراده خود را بر دیگران تحمیل کند، و هیچ یک از مذهب ها هم به اندازه کافی از اقتدار و نفوذ برخوردار نبود که بتواند در میان توده ها عمومیت پیدا کند. برای نخستین بار، مفهوم «حق حاکمیت» و برابری حقوقی دولت ها، مبنای و مأخذ دیپلماسی و حقوق بین المللی شد.

اما چین، برخلاف اروپا، هرگز بر مبنای تساوی متقابل با هیچ کشور دیگری به نحو پایدار مرادده برقرار نکرد، و دلیل آن هم این بود که هرگز با کشوری که از نظر بزرگی و فرهنگ با چین قابل مقایسه باشد مواجه نشد.

در تفسیر چینی «استثنای گرای»، اندیشه ها و ارزش های چین صادراتی نبودند، بلکه این وظیفه بیگانگان بود که به چین سفر کرده و این اندیشه ها و ارزش ها را جستجو کنند.

چین هرگز در موقعیتی نبود که بتواند همه همسایگان خود را در میدان رزم مقلوب کند. جمعیت اصلی کشور را عمدتاً کشاورزان تشکیل می دادند.

نخبگان، نه از راه سلحشوری نظامی، [بلکه] از طریق مهارت و تسلط به اصول کلاسیک کنفوسیوس و یا هنرها و فنون مذهب، نظیر خوشنویسی و شعرسرای، به مقام و منصب دست می یافتند.

والا ترین آرمان چینی ها کشور گشایی نبود، بلکه جلوگیری از تهاجم بیگانگان بود. به عبارتی اگر غرب و ایالات متحده به دنبال هژمونی بوده و هستند چینی ها نسبتاً به دنبال هارمونی می باشند!

[در واقع داستان از آنجا متفاوت رقم خورد که در پی رویدادهای مختلف حد فاصل پایان قرون وسطی تا اواخر قرن 18، پیشرفت دریایی هلند، پرتغال، اسپانیا و پیروزی نهایی نسبی بریتانیا در این کارزار، کشف و استقلال ایالات متحده، تقسیم قدرت شاه بریتانیا با پارلمان، انقلاب صنعتی، صدور مجوزهای راهگشایی آبی به متمولین در اروپا و به ویژه بریتانیا و به دنبال این تحولات] غرب با تمام توان به دریا زد تا تجارت و ارزش‌های خود را در سرتاسر دنیا رواج بدهد. بنا به استدلال «هگل»، این محدود ساختن امپراتوری در زمین، چین را که روزگاری صاحب پر قدرت‌ترین نیروی دریایی جهان بود، از «توسعه عمومی (و جبری) تاریخی محروم ساخت.» [محرومیتی که البته ظاهراً بیش از یک و نیم قرن دوام نداشت و ازدها به روایت آمارها و قرائن مختلف دوباره برخواسته است.]

فصل ۲: دعوی «کاوتاو» و جنگ تریاک

پایان سده هجدهم شاهد اوج اقتدار و عظمت امپراتوری چین بود، وسعت و ثروت به‌ظاهر بیکران چین، توجه امپراتوری‌ها و کمپانی‌های تجاری غربی را، که بیرون از محدوده بینش سنتی چین از نظام جهانی، و چارچوب ذهنی آن عمل می‌کردند، برانگیخت. مهاجمان جدید قصد داشتند نظام «چین - محوری» را به کلی برچیده و یک مفهوم تازه از نظام جهانی را جایگزین آن کنند: تجارت آزاد به جای خراج و به زور ستانی.

بازرگانان بریتانیایی از این که دلالتان طمعکار چینی در «گوانگ ژو» تنها پایگاه تجاری مجاز برای غربی‌ها هر روز سهم بیشتری از درآمدهایشان را مطالبه می‌کردند، به شدت آزرده خاطر بودند. از این رو، می‌کوشیدند که در فراسوی سواحل جنوب شرقی چین، به بندرگاه‌ها و بازارهای دیگر این کشور پهناور نیز دسترسی پیدا کرده و راه را برای تجارت آزادتر هموار سازند.

برخورد نهایی چین با غرب بر سر یکی از شرم‌آورترین نمودهای دخالت نخست غربی‌ها در امور داخلی چین رخ داد: اصرار غربی‌ها برای واردات آزاد تریاک و توزیع نامحدود و خارج از کنترل آن در سراسر کشور چین. در اواسط سده نوزدهم، استعمال تریاک در انگلستان مهار شده و به شدت تحت کنترل بود. اما در چین، به رغم غیرقانونی بودن مصرف این ماده مخدر، شمار روزافزونی از مردم به استعمال آن روی آورده بودند. هندوستان که در آن زمان مستعمره بریتانیا بود، یکی از منابع اصلی تولید خشخاش به شمار می‌آمد و سوداگران بریتانیایی و آمریکایی، با همدستی قاچاقچیان چینی، کسب‌وکار پر رونقی را از طریق کنترل تولید و توزیع تریاک به راه انداخته بودند. تریاک، در واقع، یکی از معدود کالاهای خارجی بود که به بازار مصرف چین راه یافته بود. با وجود اینکه تجارت تریاک و دوزخ اعتیاد در اذهان عمومی رفتار و حرفه‌ای پلید و خجالت آور محسوب می‌شد، اما سوداگران غربی به هیچ وجه نمی‌خواستند از این تجارت پرمفعت دست بردارند.

با اتکا به یک برآورد مبالغه‌آمیز از سیطره و قدرت نفوذ چین در غرب، «لین ز شو» ضمن اعلام التیماوم، بریتانیا را تهدید کرد که در صورت عدم تمکین دولت از خواسته‌های او در ارتباط با تجارت تریاک، صادرات چین را به آن کشور قطع خواهد کرد. او به غلط تصور می‌کرد که کالاهای چینی در زندگی روزمره بریتانیایی‌ها و دیگر «بربرهای» غربی نقش حیاتی دارند. کشتی‌های بریتانیایی به سرعت برق آسا خطوط دفاعی چینی‌ها را در هم شکستند و بنادر اصلی چین را به محاصره خود درآوردند.

بر اساس پیمان‌نامه‌های جدید، بریتانیا حق دادرسی قضایی علیه شهروندان بریتانیایی را نیز، در بنادر آزاد، به دست آورد. معنای این حق دادرسی، در عمل، این بود که سوداگران بیگانه تجارت تریاک در چین، از این پس مصونیت قضایی داشته و در صورت هرگونه تخلف از قوانین چین، تحت پوشش و دادرسی قوانین و مقررات کشورهای متبوع خودشان قرار می‌گرفتند. این اصل «مصونیت از قوانین کشور میزبان»، که در زمان امضاء پیمان‌نامه جنجالی برنینگیخت، در واقع یک تجاوز مسلم به حق حاکمیت چین بود.

اما موضوع «دلجویی» از قدرت‌های غربی، به همین سادگی نبود. هر چه که چینی‌ها بیشتر امتیاز می‌دادند، غربی‌ها بیشتر مطالبه می‌کردند.

در گذر یک دوره ده ساله، امپراتوری پر زرق و برق «پادشاهی میانه»، از فراز یک جایگاه ممتاز و برتر سقوط کرد و به بازیچه و ملعبه‌ای در دست نیروهای استعمارگر تبدیل شد. چین که اینک خود را در یک دوراهی تاریخی، و دو مفهوم اساساً متفاوت از روابط بین‌المللی، محصور می‌دید، ناگزیر بود که گام‌های تازه‌ای را در راستای کسب یک هویت جدید برداشته، و بالاتر از آن، بکوشد تا ارزش‌های دیرینه خود را که زمانی نشان و نماد عظمت و جلال آن بودند، با فناوری و تجارت روز آشتی بدهد. متفکران امپراتوری به خوبی درک می‌کردند که امنیت ملی

و استقلال و یکپارچگی کشورشان اکنون در در گرو همین هویت جدید، و توفیق در سازگاری با واقعیت های تازه و انکار ناپذیر بین‌المللی، قرار گرفته بود.

فصل ۳: از سربلندی تا زوال

سده نوزدهم به عنوان «سده تحقیر» در تاریخ چین و در ذهن مردم آن به ثبت رسیده است. در سده نوزدهم از سمت شمال غربی، روسیه توسعه طلب، با نیروی نظامی مسلط، در کمین دستیابی به نواحی داخلی چین بود. با این حال نه اروپاییان، و نه روسیه، هیچکدام قصد براندازی نداشتند؛ آنها نهایتاً به این نتیجه رسیده بودند که سقوط به زیان آنها هم خواهد بود. از سمت شرق، ژاپن نه تنها در کمین بود و قصد داشت بخش‌های قابل توجهی از سرزمین های چین را اشغال کند، بلکه هدف نهایی جایگزینی پکن را نیز، به عنوان پایگاه نظام بین‌المللی جدید در شرق آسیا، دنبال می‌کرد.

«وی یو آن» می‌اندیشید: «اکنون که ما در جلوگیری از پیشرفت بربرهای بریتانیایی شکست خورده‌ایم، باید تلاش کنیم موقعیت نسبی آنها را در دنیا و در چین تضعیف کنیم». به بیان دیگر، به جای آن که چین اجازه بدهد بریتانیا به اخاذی‌های خود ادامه داده و از راه تقسیم غنایم به دست آمده با کشورهای دیگر منفعت ببرد، امتیازهایی در مقابل بریتانیا به همه کشورهای «غیر متمدن» بایست اعطا شود. سازوکار دستیابی به این هدف، همان اصول «دولت کامله الوداد» بود؛ هر امتیازی که به یکی از طرفین اعطا می‌شد باید به طور خودکار به دیگران نیز واگذار می‌شد.

چین باید «صنعتگران غربی را از فرانسه یا ایالات متحده» به چین بیاورد تا این کشور «را در ساختن کشتی و تجهیزات جنگی یاری بدهند». مشکلات قرن 19 چین فقط این‌ها نبود. اگر چه آمار و ارقام رسمی در دست نیست، اما تخمین زده شده است که در جریان شورش‌های مسلمانان، «نی آن»، و مسیحیان «تای پینگ»، جمعیت چین از چهارصد و ده میلیون در سال ۱۸۵۰، به سیصد و پنجاه میلیون در سال ۱۸۷۳، تقلیل یافت.

با این اوضاع وضعیت در مذاکرات با خارجی‌ان بدتر می‌شد. در حین مذاکرات آنها بارها به روشنی دریافتند که شکاف میان برداشت‌هایشان از وضعیت موجود عمیق‌تر از همیشه شده است. محور اصلی «پیمان‌نامه تیان جین»، که در سال ۱۸۵۸ منعقد شد، امتیازی بود که لندن ۶۰ سال در پی آن بود؛ یعنی حق دایر کردن سفارت دائمی بریتانیا در پکن. به موجب این قرارداد، کشتیرانی خارجی‌ان روی رودخانه «پنگ تزی» آزاد شد، و امتیاز نادر جدیدی در اختیار بازرگانان غربی قرار گرفت، و امنیت مسیحیان چین (و به خصوص آنهايي که به تازگی به دین مسیحیت گرویده بودند)، و آزادی تبلیغات دینی و دعوت آشکار به مسیحیت (که به طور اخص، با توجه به تجربه شورش تاپینگ، برای مقامات امپراتوری «چینگ» بسیار دردناک بود)، تضمین شد. فرانسه و آمریکا هم پیمان‌نامه‌های خود را تحت شرایط «دولت کامله الوداد»، که در پیمان‌نامه مزبور گنجانده شده بود، تعمیم دادند که خود به خود مشمول همه امتیازهای جدیدی که چین به بریتانیا می‌داد، بشوند. در دهه ۱۸۶۰ بعد از جنگ‌های خونین با مسلمانان و مسیحیان، پیشروی انگلیس و فرانسه با تحمیل معاهدات، و تحریکات روسیه، نیاز به اصلاحات فریاد زده می‌شود.

به منظور تقویت توان چینی‌ها برای مطالعه متون و طرح‌های خارجی، و مکالمه با کارشناسان خارجی، جوانان چینی می‌بایست با زبان‌های خارجی آشنا شوند (کاری که تا آن روز غیرضروری محسوب می‌شد، زیرا که فرض «امپراتوری آسمانی» بر این بود که همه مردم عالم آرزو داشتند زبان و آداب و رسوم چینی را بیاموزند).

در کشاکش و تضاد نخوت‌های یک کشور ضعیف از یک سو، و ادعاهای امپراتوری عالمگیر آن از سوی دیگر، اصلاحات در چین به کندی و به صورت ناپیوسته ادامه یافتند. در این دوره، فرصت‌های مهمی از دست رفتند. و این وضع، با خیزش ژاپن -کشوری که در مسیر پرشتاب صنعتی شدن قرار گرفته بود- به مراتب وخیم‌تر شد.

– ریشه اختلاف عمیق چین و ژاپن:

سید حسین طباطبایی

در راس جامعه ژاپن و جهان‌بینی خاص آن، امپراتور ژاپن قرار داشت، شخصیتی که نظیر «فرزند آسمان» در چین، میانجی بین انسان و ملکوت (عالم غیب) به حساب می‌آمد. این در حالی بود که در جهان‌بینی (یا «فلسفه انتظام گیتی») سنتی چین، گونه انسان می‌توانست تنها یک امپراطور داشته باشد و تخت و تاج این امپراتوری یگانه در چین گسترده بود.

ژاپنی‌ها، در دوره‌های طولانی تاریخ خود، از بیم این که مبدا تماس با دنیای خارج، هویت منحصر به فردشان را خدشه‌دار کند، به طور کلی از مشارکت در امور بین‌المللی خودداری می‌کردند. [کما اینکه] با گذشت زمان، ملت‌های دیگر آسیا آداب و رسوم خراج‌گذاری چین را پذیرفتند، و زیر پوشش آن به بازارهای مصرفی چین دسترسی یافتند. اما ژاپنی‌ها نپذیرفتند که تحت لفافه «خراج» با چین تجارت کنند. (ژاپنی‌ها، کالاها و پدیده‌های غربی را با تجارت و اعتیاد تریاک مرتبط نمی‌دیدند، زیرا برخلاف چینی‌ها، آنها توانسته بودند از این تهاجم دوزخی و خانمان سوز جان سالم به در ببرند.)

در سال ۱۸۶۸، «امپراتور مه ایچی» طی «سوگند پنج ماده‌ای» خود، در ماه ژوئن در این رابطه به اطلاع عموم رساند: «ما علم و دانش را در سراسر جهان جستجو خواهیم کرد و به وسیله آن پایه‌های امپراتوری ژاپن را مستحکم‌تر خواهیم ساخت». جمع بندی نخبگان هیئت حاکمه از وضعیت موجود این بود که، به قول «شیما زوناریا کیرا»، که از اشراف سده نوزدهم و یکی از حامیان اصلی جنبش نوگرایی در ژاپن بود: «اگر ما پیشگام شویم، می‌توانیم مسلط شویم؛ اگر نشویم بر ما مسلط خواهند شد».

ژاپنی‌ها چین را به مثابه یک هیولای سنگین وزن در سمت غرب می‌دیدند که ادعای توخالی برتری جهانی داشت. از این رو، ژاپن همیشه اندیشه برچیدن سلطه آسیایی چین را در سر می‌پروراندند، کشمکش میان این دو رقیب، سرانجام آتش جنگ را در کشوری که نقطه تلاقی کشورگشایی‌های همسایه بزرگتر به حساب می‌آمد، یعنی کره، شعله‌ور ساخت. ژاپن، تسلط چین بر کره را یک تهدید بالقوه استراتژیک به حساب می‌آورد.

بدیهی بود که تلاش‌های چین و ژاپن، در استمرار روابط ویژه با کره، در دو جهت ناسازگار حرکت می‌کردند. در سال ۱۸۹۴، و در واکنش به شورش‌های داخلی در کره، چین و ژاپن هر دو، نیروی نظامی به آن کشور اعزام کردند. در جریان این درگیری‌ها، ژاپنی‌ها پادشاه کره را برکنار کرده و یک دولت طرفدار ژاپن بر سر کار آوردند. در این میان، ملی‌گرایان در پکن و توکیو خواستار جنگ بین دو کشور بودند؛ اما فقط ژاپن بود که یک نیروی دریایی مدرن داشت. (بودجه‌ای که در چین برای ترمیم و نوسازی نیروی دریایی آن کشور در نظر گرفته شده بود، نهایتاً صرف هزینه‌های مربوط به مرمت کاخ تابستانی امپراتور شد.) با وجود این، تحت شرایط موجود، جنگ بین دو کشور اجتناب‌ناپذیر بود. [نهایتاً با در گرفتن جنگ] در ظرف چند ساعت از شروع جنگ، ژاپنی‌ها نیروی دریایی چین را که فرسوده و ناتوان بود به کلی منهدم کردند.

شرایطی را که ژاپنی‌ها برای مذاکره در «شیمونوسکی» تحمیل کردند، یک شوک بی‌رحمانه به پندار چینی‌ها از مفهوم برتری بود. به موجب این قرارداد، چین متعهد می‌شد: که جزیره تایوان را به ژاپن واگذار کند، از اعمال تشریفات خراج به کره دست بردارد و استقلال آن کشور را به رسمیت بشناسد (که این به خودی خود راه را برای اعمال نفوذ بیشتر ژاپنی‌ها در کره هموار می‌کرد)، مبلغ هنگفتی به عنوان جبران خسارت به ژاپن بپردازد، و شبه جزیره «لیائودانگ» در منچوریه، به انضمام بندرگاه‌های استراتژیک «دالیان» و «لوشان» را به ژاپن واگذار کند. در این فضا روس‌ها به میدان آمدند؛ دخالت روسیه موجب شد که ژاپن، موقتاً، دست از تجاوز بردارد، اما به جای ژاپن، اینک روسیه به یک قدرت مسلط تبدیل شده بود.

اکنون به نظر می‌رسد که استراتژی توازن قدرت میان «بربرها» تا حدودی توفیق یافته بود. هیچ یک از آن‌ها به یک قدرت کاملاً مسلط تبدیل نشده بود و دولت پکن می‌توانست در حاشیه این رقابت‌ها، به حکومت خود ادامه بدهد.

نسل‌های بعدی چین عموماً بر زیرکی و مهارت دیپلماتیک «لی هانگ ژنگ» صحنه گذاشته‌اند، اما گهگاه امتیازهایی را که با امضای او به خارجیان، مخصوصاً به روسیه و ژاپن، واگذار شدند، و نیز چشم‌پوشی او از تایوان و واگذاری آن به ژاپن را به سوال کشیده و یا محکوم کرده‌اند. این «حاتم‌بخشی»، روح ملت متکبر و مغرور چین را جریحه‌دار کرد، ولی کشور توانست اساس حق حاکمیت خود را، هرچند به حالت نیمه‌جان، در جریان یک سال کشورگشایی استعمار که طی آن کشورهای زیادی استقلال و حق حاکمیت خود را به کلی از دست دادند، حفظ کند. چین نشان داد که می‌شود با تظاهر به سازش همراه با تحقیر، و پذیرش شرایط تحمیلی آن راهی برای ارتقاء یافت.

با این حال در اواخر قرن 19 و اوایل قرن 20، چین محاصره شده بود. در واقع پس از یک قرن نوسان بین تحقیر، پیکارجویی، و سازش‌های کم‌رشد، چین اینک، داوطلبانه و به طور همزمان، در آستانه جنگ با همه کشورهای متجاوز خارجی قرار گرفته بود. پساد این مناقشات ویرانگر، ضربه شدید و ناگوار دیگری بر پیکر چین بود. لشکرکشی مشترک هشت کشور خارجی فرانسه، بریتانیا، ایالات متحده، ژاپن، روسیه، آلمان، اتحادیه اتریش و مجارستان، و ایتالیا در ماه اوت ۱۸۹۰، با ورود و تاخت‌وتاز این نیروها در پکن، به بهانه دفاع از سفارتخانه‌های متبوعشان، آغاز شد.

به این ترتیب، دودمانی که قادر نبود مانع هجوم و تجاوز خارجی‌ها به پایتخت خود بشود، و در مقابل اخاذی‌ها و سلطه جویی‌های ارزی و سیاسی آنها قد علم کند، اکنون به روشنی «حکم آسمانی» خود را از دست داده بود. «دودمان چین»، سرانجام پس از یک دوره طولانی، یعنی ۷۰ سال بعد از اولین برخورد با غرب، در سال ۱۹۱۲ سرنگون شد.

– جایگاه آمریکا در این دوره چیست که می‌تواند بین طرفین صلح برقرار کند؟

رقابت ژاپن و روسیه برای سلطه در نواحی شمال شرقی چین، آتش جنگ را در سال ۱۹۰۴، بین این دو کشور برافروخت. «پیمان‌نامه پورتسموث»، که به میانجی‌گری «پرزیدنت تئودور روزولت» در سال ۱۹۰۵ به امضاء طرفین مخاصمه رسید یک موقعیت مسلط در کره، و به صورت بالقوه در منچوریه، در اختیار ژاپن قرارداد. (ژاپن با پیروزی قاطعی که در این جنگ به دست آورده بود می‌توانست مدعی امتیازهای بیشتری باشد)، وساطت «پرزیدنت روزولت» پس از پایان جنگ ژاپن و روسیه، که بر اصول «توازن قدرت» متکی بود – پدیده‌ای کمیاب در دیپلماسی آمریکایی – مانع تسلط زورمندان ژاپنی بر منشوری شد و نهایتاً نوعی موازنه نسبی بین قدرت‌های سلطه جوی رقیب در قاره آسیا پدید آورد. روسیه که اینک در آسیا به بن‌بست رسیده بود، به اروپا روی آورد و استراتژی جدیدی را در آن قاره برای خود تعریف کرد. این حرکت موجب تحکیم زمینه‌ها و تصویر وقوع جنگ جهانی اول شد.

بعد از جنگ جهانی اول قدرت‌های غربی که در اثر جنگ‌های پی‌درپی نیرویشان تحلیل رفته بود، دیگر در موقعیتی نبودند که بتوانند به توسعه مناطق نفوذ ایشان در چین ادامه بدهند. روسیه سخت سرگرم استحکام و مدیریت انقلاب داخلی خودش بود و موقتاً دست از کشورگشایی کشیده بود. از میان همه داعیه‌داران سلطه‌جوی در چین، تنها یک قدرت باقی مانده بود، یعنی ژاپن. [با ابتکار رهبران کومونیست به‌ویژه ماؤ، این جریان به جای سرکوب بیشتر و جنگ با ملی‌گرایان راه را برای مبارزه آنها با ژاپن باز گذاشت تا نهایتاً جنگ جهانی دوم آغاز شد] در پایان جنگ جهانی وقتی ژاپن، در سال ۱۹۴۵، تسلیم متفقین جنگ جهانی دوم شد [ژاپن توان دست‌اندازی به چین را از دست داده بود با این حال]، چین به کشوری ویران و تقسیم‌شده تبدیل شده بود. ملی‌گرایان و کمونیست‌ها هر دو در صدد کسب قدرت مرکزی بودند. بنابراین اندکی بعد، آتش جنگ‌های داخلی چین بار دیگر شعله‌ور شد و کشور در گرداب جدید از آشوب و نابسامانی فرو رفت.

به دنبال درخواست‌های مکرر، از درون و بیرون چین، برای مداخله آمریکا به حمایت از ملی‌گرایان، «پرزیدنت هری ترومن»، «ژنرال جورج مارشال» را برای میانجی‌گری به چین فرستاد. «ژنرال جورج مارشال» یک سال در چین بود و تلاش می‌کرد که طرفین درگیر را به پای میز مذاکره بکشاند و در طول این مدت، موقعیت ملی‌گرایان روز به روز ضعیف تر می‌شد.

سرانجام در سال ۱۹۴۹، ملی‌گرایان در سرزمین اصلی چین از کمونیست‌ها شکست خوردند و به جزیره تایوان پناه برده و در آنجا اجتماع کردند. آنها تجهیزات و تشکیلات نظامی باقی‌مانده یک طبقه «سیاسی-اجتماعی» در حال شکل‌گیری، و بقایای یک اقتدار ملی (از جمله گنجینه‌های هنری و فرهنگی و کلکسیون‌های خیره‌کننده کارهای امپراتوری) را به همراه خودشان به تایوان منتقل کردند. ملی‌گرایان شهر «تای‌پی» را به عنوان پایتخت «جمهوری چین» برگزیدند و اعلام کردند تا روزی که شرایط بازگشتشان به سرزمین اصلی فراهم شود، به مبارزه و تقویت نیروهایشان ادامه خواهند داد. ملی‌گرایان کرسی چین در «شورای امنیت سازمان ملل» را نیز تصاحب کردند.

در این میان، سرزمین اصلی چین پیوستگی و وحدت تازه‌ای را تحت حکومت تازه تاسیس شده «جمهوری خلق چین» تجربه می‌کرد و اینگونه بود که چین کمونیست متولد شد: از نظر ساختار، یک دودمان جدید؛ از نظر ماهیت، یک ایدئولوژی نوین در تاریخ چین. از نظر استراتژیکی، اما، چین با چندین کشور همجوار بود و مرزهای گشوده داشت و در مقابله با تهدیدهای بالقوه دشمنان ناتوان بود؛ درست همان چالش‌هایی که دولت‌های امپراتوری چین در سرتاسر تاریخ با آنها روبه‌رو بودند. اما در آن زمان، آنچه که بیش از همه اینها چین را مضطرب

می ساخت، درگیر شدن آن با منافع آسیایی ایالات متحده بود، که اینک از کوره آزمایش جنگ جهانی دوم ظفرمند، و به صورت یک ابرقدرت، و با اعتماد به نفس به ظاهر بیکران، بیرون آمده بود و میل داشت که در مورد موضع انفعالی (پیشین) خود در قبال پیروزی کمونیست‌ها در چین، تجدید نظر کند.

برای هر دولتمردی ضروری است که همواره در موضع قدرت نوعی تعادل میان تجربه‌های گذشته و چشم انداز پیش رو برقرار سازد. این ضرورت در هیچ کجا به بزرگی کشوری که اینک «مائو تسه دانگ» و حزب کمونیست چین آن را به زور از چنگ همه مدعیان بیرون کشیده بودند، مصداق نمی‌یافت.

فصل ۴: انقلاب همیشگی «مائو»

مائو: «ازدهای اجدادی ما، گرچه مرده، اما روح او هنوز زنده است.» مائو که نیروی محرکه او ایدئولوژی و جبران یک قرن تحقیر کشورش بود، به نحوی بی‌سابقه، به نظامی سازی (یا میلیتاریزه کردن) زندگی مردم چین همت گماشت، آنگونه که تا آن زمان دیده نشده بود. ایستادگی در برابر جهان، در سال ۱۹۴۹، برای چین یک کنش دلهره آور بود. کشور عقب مانده بود و از توانمندی نظامی لازم برای اینکه بتواند سلیقه و میل خود را به جهانیان تحمیل کند، برخوردار نبود. جهان، اکنون به مراتب از نظر منابع و فناوری از چین پیشرفته تر بود. زمانی که جمهوری خلق چین در صحنه بین‌المللی ظاهر شد، ایالات متحده آمریکا ابر قدرت اصلی هسته‌ای در جهان به شمار می‌رفت. (اتحاد جماهیر شوروی همین اخیر موفق شده بود نخستین آزمایش هسته‌ای خود را انجام بدهد) در جریان جنگ داخلی چین، ایالات متحده از «چیانگ کای - شک» حمایت کرده بود، و پس از تسلیم ژاپن در اواخر جنگ جهانی دوم، نیروهای ملی‌گرای چین را در شهرهای شمالی کشور مستقر کرده بود تا از پیشرفت کمونیست‌ها در این نواحی جلوگیری کند.

پکن معتقد بود غرب درصدد است چین را به وضعیت قبل از انقلاب برگرداند؛ سوءظنی که در سال ۱۹۵۰، همزمان با اشغال کره جنوبی توسط کره شمالی، و در واکنش به آن، حرکت ناوگان هفتم ایالات متحده آمریکا به داخل «تنگه تایوان» به دستور «پرزیدنت هری ترومن»، تقویت شد.

اتحاد جماهیر شوروی ایدئولوژیکی جمهوری خلق چین بود و در آغاز به عنوان همدست استراتژیک برای متعادل کردن نیروی نظامی ایالات متحده آمریکا، مورد نیاز چین بود. اما رهبران چین «پیمان‌نامه‌های نابرابری» را که روسیه در طول سده نوزدهم به زور و به منظور تصرف ایالت‌های شرق دور تحمیل کرده بود، فراموش نکرده بودند. رهبر اتحاد جماهیر شوروی تسلط کشورش را در جهان کمونیسم مسلم و پذیرفته شده فرض می‌کرد، و این موضوعی بود که در بلندمدت با ملی‌گرایی خاص مائو و ادعای وی مبنی بر اهمیت و منحصر به فردی ایدئولوژیکی چین، ناسازگار بود.

هنگامی که حزب کمونیست چین، در سال ۱۹۴۹، قدرت را به دست گرفت، بخش‌های مهمی از کشور، از جمله «تبت»، قسمت‌هایی از «شین جیانگ» و مغولستان، و نواحی مرزی «برمه»، به زور از نقشه تاریخی امپراتوری چین جدا شده بودند. با هندوستان درگیر کشمکش‌های مرزی بودند. با این حال مائو خشن بود و در پی ایجاد حکومت واحد و یکپارچه چین بود، و معمولاً هم در این راه نتیجه مطلوب به دست می‌آورد.

نخستین وزیر امور خارجه جمهوری خلق چین، این روش و رفتارهایی که موجب کناره‌گیری چین از جامعه بین‌المللی شده بود را در چند جمله کوتاه خلاصه کرد: چین نوین حاضر نخواهد شد به همین سادگی به صحنه روابط تجاری و دیپلماتیک گام بگذارد. چین جدید قبل از دعوت مهمان، دست به «خانه تکانی» خواهد زد. به بیان دیگر، حکومت جدید قصد دارد هر نوع زور باقیمانده استعماری در چین را، تا قبل از برقراری مجدد روابط دیپلماتیک با کشورهای امپریالیستی غربی، از تار و پود ساختار سیاسی و اجتماعی کشور پاک کند.

مائو در مورد قدرت‌های هسته‌ای USA و RU وانمود کرد ترسی از هزینه میلیونی جانی ندارد و البته گفت اصلاً قدرت هسته‌ای علیه ما استفاده نخواهد شد. با این حال توانست در مقیاس کوچکتر هسته‌ای شود! و در کشورهای غیر متعهد خوب جا باز کند. به این ترتیب، همزمان با بازتعریف هویت ملی خود در داخل کشور، و پیوستن چالش‌انگیز به قدرت‌های هسته‌ای در بعد خارجی، چین به جایگاه برجسته‌ای در صحنه بین‌المللی دست یافت. و از آن پس، دیگر امکان اینکه بتوان آن را نادیده گرفت وجود نداشت.

نمی توانیم حدس بزنیم که اگر ترازوی قدرت به سود کمونیست‌ها در جهان متمایل می‌شد، تاثیر آنی و یا بلند مدت آن در تصمیم‌های مائو چگونه می‌بود. اما به هر حال مائو به اندازه کافی واقع‌بین بود که درک کند انقلاب جهانی به عنوان یک هدف عملی قابل پیگیری نیست. گروهی از تاریخ پژوهان چینی که به «آرشیو مرکزی پکن» دسترسی داشته‌اند، شرح جالبی از این دوگانگی در شخصیت مائو به دست داده‌اند: وقف انقلاب جهانی و آمادگی برای اشاعه آن در هر زمان و مکان، و در عین حال محافظت از ضروریات و اولویت‌های پایداری و بقای سرزمین چین. تفاوت اساسی انقلاب چین با انقلاب روسیه، که یک نسل پیش از این رخ داده بود، در همین اعتقاد نهفته بود. لنین و «تروتسکی» انقلاب خود را واقعه سرآغاز این انقلاب جهانی به شمار می‌آوردند. چنین رویکردی برای مائو، که انقلاب برایش عمدتاً «چین محور» بود، غیر قابل تصور بود.

مائو معتقد بود: امروز، دو قله عظیم، مثل دو جسد بی جان، روی دوش چین سنگینی می‌کنند. یکی «امپریالیسم» نام دارد و دیگری «فئودالیسم». حزب کمونیست چین مدت‌هاست عزم خود را جذب کرده است که این دو قله مزاحم را از جا بکند. ما باید با استقامت و پشتکار به این هدف دست بیابیم، و اگر همت کنیم پروردگار هم ما را مشمول رحمت و عنایت خود قرار خواهد داد. تنها ملتی که می‌توانست این «رولر کواستر» تاریخی را سالم پشت سر گذاشته و دوباره به صورت متحد و پویا در صحنه بین‌المللی ظهور کند، ملت صبور و انعطاف‌پذیر چین است.

فصل 5: «دیپلماسی مثلثی» و جنگ کره

[در اینجا لازم است کمی شرایط بین‌المللی را در این ایام یعنی بعد از جنگ جهانی دوم و در آستانه ورود به نیمه دوم قرن بیستم توصیف کنیم:] در جریان اقامت مائو در مسکو روابط آشفته میان بازیگران اصلی دنیای کمونیست از یک سو، و نقش بالقوه و در حال تکمیل ایالات متحده در این مثلث قدرت از سوی دیگر قابل مشاهده بود.

در مورد کره باید گفت، کشور کره، در سال ۱۹۱۰ ضمیمه ژاپن شد و خیلی زود به سکوی پرتاب ژاپن برای رسوخ و دست درازی آن کشور به چین تبدیل شد. در سال ۱۹۴۵، در پیامد شکست ژاپن در جنگ جهانی دوم، شبه جزیره کره به دو قسمت تقسیم شد؛ منطقه شمالی آن به دست ارتش سرخ شوروی و منطقه جنوبی آن به دست ارتش ایالات متحده اشغال شد. خط حایل مرزی‌ای موسوم به «مدار ۳۸ درجه» جغرافیایی، بنا به اختیار و تشخیص دو ابر قدرت اشغالگر، به عنوان مرز مشترک بین دو کشور تعیین شد. این خطه‌های مرزی در واقع سرحد پیشروی ارتش‌های طرفین در پایان جنگ بود. هنگامی که نیروهای اشغالگر، در سال ۱۹۴۹ کره را ترک کردند، و دو منطقه شمالی و جنوبی به دو کشور مستقل با حق حاکمیت جداگانه تبدیل شدند، هیچ کدام از آنها با این تقسیم بندی جدید و حدود جغرافیایی کشور خودشان موافق نبودند.

در مورد تایوان، قضاوت «شورای امنیت ملی» ایالات متحده که به تصویب و امضاء رئیس‌جمهور نیز رسیده بود، چنین نتیجه‌گیری می‌کرد: «اهمیت استراتژیکی «فورموسا» [تایوان] در حدی نیست که بتوان عملیات نظامی ایالات متحده، آن هم به صورت علنی، را توجیه کرد».

داستان تایوان چیست؟ شوروی در اعتراض به اینکه کرسی چینی در شورای امنیت همچنان در اختیار تایوان بود، در رای‌گیری این قطع‌نامه شرکت نکرد و همین غیبت موجب تصویب نهایی قطع‌نامه شد.

ایالات متحده می‌کوشید چین را وادار به پذیرش مفهوم غربی نظام بین‌المللی کند، مفهومی که بر پایه سازمان‌هایی از قبیل سازمان ملل متحد بنیان گذاشته شده بود و جایگزینی هم برای آن تصور نمی‌شد. اما از همان آغاز، مائو حاضر نمی‌شد به یک نظام بین‌المللی که چنین نقشی در طرح و هدایت آن نداشت تن در بدهد.

فرق رویکرد مائو، در ارزش و بهای فوق‌العاده‌ای بود که او به عوامل روان‌شناختی می‌داد؛ وارد آوردن نخستین ضربه قاطع نظامی، و آن هم نه به منظور شکست دشمن، بلکه برای درهم ریختن معادله‌ها و محاسبه‌های او و «گل آلود کردن» انگاشت‌های وی از مخاطرات احتمالی. عملکرد چین در بحران‌های تایوان بین سال‌های ۱۹۵۴ و ۱۹۵۸، برخوردهای مرزی با هندوستان در سال ۱۹۶۲، مناقشات با شوروی در

امتداد رودخانه استوری بین سال‌های ۱۹۶۹ و ۱۹۷۱، و جنگ ویتنام در سال ۱۹۷۹، همه دارای یک ویژگی مشترک بودند: یک ضربه ناگهانی و کارساز نظامی و بلافاصله بعد از آن افتتاح یک فرایند سیاسی (یا دیپلماتیک) از موضوع به ظاهر نیرومندتر.

- چین از میدان جنگ خسته بیرون آمد اما در چشم خود و جهان به تعریفی تازه از هویت ملی و رسالت جهانی دست یافت. مخاصمه شوروی با آمریکا آنچنان ژرف و ریشه‌ای بود که مائو می‌پنداشت چین نباید توانی برای حمایت شوروی در جنگ سرد بپردازد. [حتی اگر لازم باشد برای مدتی از تایوان چشم‌پوشد]

فصل ۶: رویارویی چین با دو ابرقدرت

از دیدگاه سیاست بازی‌ها و معادله‌های سنتی قدرت، مائو البته در موقعیتی نبود که بتواند به صورت عضو هم‌تراز در این رابطه مثلثی عرض اندام کند. با این حال مائو از هراس دو ابرقدرت از یکدیگر بهره برد و اقتدار و باور شکست‌ناپذیری هر دو را هم‌زمان به چالش کشید. هنوز یک سال از پایان جنگ کره نگذشته بود که در یک بحران تازه در تنگه تایوان، ارتش مائو بار دیگر با نیروهای نظامی آمریکا درگیر شد در همین حال مائو با شوروی هم یک پیکار ایدئولوژیکی را آغاز کرده بود و با اطمینان خاطر هر رویارویی‌ای را دنبال می‌کرد چون می‌دانست هیچ یک از دو ابرقدرت شکست چین توسط ابرقدرت دیگر را بر نخواهد تابید.

از دیدگاه ملی‌گرایان، تایوان یک کشور مستقل نبود بلکه پایگاه دولت-در-تبعید جمهوری چین بود که موقتا توسط غاصبان کمونیست به آنها تحمیل شده بود. با تبلیغات گسترده، آنها اصرار می‌ورزیدند که برای بازستانی حقوق حقه خود به زودی به سرزمین اصلی باز خواهند گشت. از دیدگاه پکن، تایوان یکی حالت یاغی بود که جدایی آن از سرزمین اصلی، و پیمان امنیتی آن با قدرت‌های خارجی، نمایانگر آخرین رگه‌های سده تحقیر در چین بود. در همین حال، هر دو طرف اذعان داشتند که تایوان و سرزمین اصلی اجزای یک موجودیت واحد سیاسی هستند و اختلاف آنها بر سر این بود که کدام دولت صاحب حق حاکمیت قانونی و مشروع در سراسر سرزمین چین است.

واشنگتن و هم‌پیمانان آن، در مقاطع مختلف این نظریه را مطرح می‌کردند که جمهوری چین (در تایوان) و جمهوری خلق چین (در سرزمین اصلی) باید به شکل کشور های جداگانه به رسمیت شناخته شوند- راهکار به اصطلاح «دو چین». آمریکا مورخ ۱۵ ماه مارس ۱۹۵۵، اعلام کرد که ایالات متحده آماده است تا با هر نوع تهاجم جدید کمونیستی از سلاح‌های تاکتیکی هسته‌ای، که چین در اختیار نداشت، استفاده کند. دولت چین اما اعلام کرد حاضر است با دولت ایالات متحده بر سر میز مذاکره بنشیند. یک هفته بعد، آتش توپخانه چین در تنگه تایوان خاموش شد.

با همه این اوصاف سرانجام در سال ۱۹۵۷، ایالات متحده به بهانه این که چین حاضر نیست استفاده از زور را در حل و فصل مسائل منطقه نفی کند، مذاکرات ژنو را از سطح سفیر به منشی اول تنزل داد. چین هم، به تلافی این حرکت، هیئت نمایندگی خود را فرا خواند و به این ترتیب، ادامه مذاکرات به حالت تعلیق درآمد.

روز ۵ مارس ۱۹۵۳، استالین، سرانجام پس از یک دوران زمامداری جنجال برانگیز و پرتلاطم سی ساله در اتحاد جماهیر شوروی، چشم از جهان فرو بست. پس از مرگ او و متعاقب یک دوره کوتاه انتقالی، نیکیتا خروشچف به چالش جانشینی دیکتاتور مقتدر برگزیده شد. با وجود همه قدرت نمایی‌ها رهبران جدید در مسکو به خوبی می‌دانستند که اتحاد جماهیر شوروی توان رقابت در صحنه بین‌المللی را، به طوری که آنها وانمود می‌کردند، ندارد. عملکرد خروشچف را می‌توان تلاش او برای دستیابی به نوعی موازنه روانی دانست که می‌خواست، در پرتو آن، به عنوان کشوری هم طراز با ایالات متحده شناخته شود، گرچه به خوبی می‌دانست آمریکا به مراتب از شوروی نیرومندتر بود.

سیاست خروشچف نسبت به چین، مدارا گونه بود، همراه با سایه‌ای از ناخشنودی از اینکه چگونه رهبران خود رأی آن کشور جرأت به چالش کشیدن سلطه ایدئولوژیکی مسکو را به خود راه داده بودند. او نفع استراتژیک اتحاد با چین را درک می‌کرد، اما از دلالت‌های ضمنی برداشت ایدئولوژیکی چین بیمناک بود. سخت می‌کوشید مائو را تحت تاثیر قرار بدهد، اما هرگز دستور زبانی را که مائو جدی می‌گرفت نیاموخت، مائو بدون رعایت اولویت‌های شوروی از تهدید سلطه شوروی، بهره‌جویی کرد. در نهایت، خروشچف تعهد اولیه خود نسبت به اتحاد با چین را به سردی توأم با ترسویی مبدل ساخت و به تدریج نیرو و ظرفیت نظامی شوروی را در حاشیه مرزهای چین افزایش داد تا حدی که جانشین وی، لئونید برژنف، بعدها حتی یک حمله «پیش‌دستانه» علیه چین را نیز در برنامه کار سیاست خارجی خود لحاظ کرد.

سید حسین طباطبایی

اکنون همان ایدئولوژی که پکن و مسکو را به هم نزدیک کرده بود می‌رفت که آن‌ها را دوباره از هم جدا کند. گستره تاریخ مشترک این دو کشور آنقدر عمیق بود که چالش‌ها و پرسش‌های عمیقی را برمی‌انگیخت. رهبران چین نمی‌توانستند چپاول‌ها و اخاذی‌های ارضی تزارهای روسی را به دست فراموشی بسپارند. خاطره معاملات سیاسی استالین، به زیان کمونیست‌ها، نیز هنوز در ذهن رهبران جمهوری خلق چین زنده بود.

رهبران اتحاد جماهیر شوروی، جهان کمونیسم را یک موجودیت واحد می‌پنداشتند که مرکز آن مسکو بود. بر پایه همین نگرش، آنها چندین رژیم اقماری در شرق اروپا برپا کرده بودند که به پشتیبانی نظامی و تاحدی اقتصادی شوروی وابسته بودند، از دیدگاه «دفتر سیاسی» حزب کمونیست شوروی، کاملاً طبیعی بود که همین الگوی تسلط در آسیا هم تعمیم داده شود. اما در چهارچوب تاریخ تمدن چین، دیدگاه «چین محور» مائو و تعریف خود او از ایدئولوژی جهانی کمونیسم، هیچ تحقیری نمی‌توانست از این نفرت انگیز تر باشد.

مائو نماینده جامعه ای بود که، در درازنای قرن‌ها، بزرگترین و حداقل از دیدگاه چینی‌ها، نیکوکارترین نهاد سیاسی در جهان به شمار می‌رفت. او هر بار که از مردم می‌خواست که فقط کار کنند تا به بالاترین رتبه و مقام جهانی دست بیابند در واقع آنها را ترغیب می‌کرد که برتری بر حق خود، که بنا به تفسیر منحصر به فرد خودشان از تاریخ، همین تازگی و به طور موقت جابجا شده بود باز بستانند. ایفای یک نقش صغیر و یا فرمانبردار برای چنین کشوری در چهارچوب هر نوع مشارکت، غیر ممکن بود.

مائو: من همیشه گفته‌ام که، چه الان و همین جا، و چه در مسکو، انتقاد از خطاهای استالین قابل توجیه است. اختلاف نظر ما فقط در حد و حدود انتقاد است. ما معتقدیم که از ده انگشت استالین سه تای آنها گندیده بودند.

خروشچف برخورد شوروی با بحران دوم تنگه تایوان را اینگونه جمع بندی کرد: ما بین خودمان و به طور محرمانه می‌گوییم که بر سر تایوان وارد جنگ نخواهیم شد، اما برای مصرف خارج، عکس این نظر را اعلام می‌کنیم و می‌گوییم که اگر اوضاع تایوان وخیم شد اتحاد جماهیر شوروی از جمهوری خلق چین دفاع خواهد کرد. آمریکایی‌ها هم اعلام می‌کنند که از تایوان دفاع خواهند کرد. به این ترتیب موارد یک وضعیت پیش از جنگ خواهیم شد.

مائو توانسته بود، به کمک ناآگاهی خروشچف، او را در مسیری بیهوده قرار بدهد. هنگامی که تصمیم بر سر جنگ یا صلح است، یک استراتژیست باید آگاه باشد که تهدیدهای توخالی وی ممکن است خوانده شوند و باید تاثیر چنین نیرنگ‌هایی را بر اعتبار آتی خود مد نظر بگیرد. در ماجرای تایوان، مائو با بهره جویی از دودلی و تردید خروشچوف، او را وادار به صدور تهدیدی کرده بود که به اعتراف خودش توان و قصد اجرای آن را نداشت. این موجب سردی روابط بین مسکو و واشنگتن شد، آنهم بر سر مسئله ای که برای شوروی بی اهمیت بود، و به خاطر رهبر هم پیمانی که کرملین از او نفرت داشت.

شاید بتوان تصور کرد که مائو در پایان این ماجرا، باید تا چه حدی به خودش بالیده باشد؛ او واشنگتن و مسکو را علیه یکدیگر برانگیخته بود تا جایی که دو ابرقدرت یکدیگر را تهدید به جنگ هسته‌ای کرده بودند، آن هم بر سر تکه خاکی از نظر ژئوپولیتیکی بی تأثیر و از نظر نظامی کم ارزش، موضوعی که در صحنه سیاسی چین نیز نقش ناچیزی داشت. از این گذشته، مائو این کار را در زمانی که برای خود او مناسب بود انجام داده بود و آن هم در حالی که چین به مراتب از هر دو ابرقدرت شوروی و آمریکا ضعیف‌تر بود. این مانور حیرت آور، او را قادر ساخت که مدعی پیروزی تبلیغاتی قابل ملاحظه‌ای شده و مذاکرات چین و آمریکا را به سطح سفیر ارتقا دهد. پس از این، چین سوار بر همین موج تبلیغاتی، از موضع قدرت وارد دور جدید مذاکرات شد.

در سطح بین‌المللی، مائو موفق شده بود نمونه دیگری از واکنش آنی چین به هر نوع تعهد (واقعی و خیالی) به امنیت ملی و یا تمامیت ارضی خود را به نمایش بگذارد. این فرصت و جرات بهره‌برداری از گرداب حوادث و بحران‌های داخلی چین را، که مائو می‌رفت کشورش را در دام آن گرفتار کند، از همسایگان سلب می‌کرد. اما در همین حال، چین در سراسیابی یک فرایند انزوای سیاسی و اقتصادی قرار گرفت که ده سال به درازا کشید و سرانجام مائو را ناگزیر ساخت تا سیاست خارجی خود را بازاندیشی و دگرگون کند.

فصل 7: دهه بحران ساز

در طول اولین دهه حیات جمهوری خلق چین، رهبران کارآزموده و زیرک آن امپراتوری فرتوت و سالخورده را سرنگون کرده و کشور را به یک قدرت بین‌المللی عمده تبدیل کردند. ویژگی دیگر این جمهوری تلاش مائو برای تسریع و تحکیم «انقلاب همیشگی» در داخل کشور بود. نیروی محرکه انقلاب همیشگی، این اعتقاد راسخ بود که نیروی اخلاقی و ایدئولوژیکی می‌تواند بر محدودیت‌های فیزیکی و جسمانی فائق شود. امری که به نوعی در عمل شدنی نبود. از همین رو می‌توان گفت دهه دوم جمهوری با بحران آشفتگی داخلی، که رهبران چین عامل اصلی آن بودند، سپری شد. این بحران داخلی و تاثیر آن به حدی فراگیر و ژرف بود که چین ارتباط خود را با دنیای خارج قطع کرد و تقریباً تمامی کادر دیپلماتیک خود در خارج از کشور را فراخواند. ساختار نظام داخلی چین از دو سو متحول و دگرگون شد: نخست، در قلمرو اقتصادی، با برنامه «جهش بزرگ به پیش» که در اوایل دهه رخ داد؛ و دوم، در عرصه اجتماعی، با «انقلاب فرهنگی» که در اواخر این دهه به وقوع پیوست. در این دوره، دیپلماسی در دستور کار نبود، اما جنگ و شوق فراوان بود. هنگامی که مائو احساس کرد منافع ملی چین به چالش کشیده شده، به رغم همه مصیبت‌هایی که خود او بر سر کشورش آورده بود، چین بار دیگر به پا خاست و در دور افتاده‌ترین مرزهای غربی، در نواحی غیر مسکونی هیمالیا، وارد جنگ شد.

مسئله دیگر این رویکرد (جدای از آنکه در عمل شدنی نبود این بود که اگر «جهش بزرگ به پیش» موفق می‌شد، آنگاه نسخه‌ها و توصیه‌های «تدریج‌گرایی» مسکو مردود قلمداد می‌شدند و حاصل آن هم ممکن بود جابجایی عملی مرکز ایدئولوژیکی جهان کمونیست به پکن بشود. هنگام سفر خروشچف به چین، در سال ۱۹۵۸، مائو اعدام کرد که چین سریع‌تر از شوروی به آرمان‌های کمونیسم و (سوسیالیسم کامل) دست خواهد یافت، چرا که از نظر او شوروی مسیر کند، بروکراتیک، و ملال‌آور توسعه را برگزیده بود. به گوش شوروی‌ها، این اظهارنظرها و اندیشه‌ها کفر مطلق ایدئولوژیکی به حساب می‌آمدند.

اما این بار مائو چالشی را پیش روی چین قرار داده بود که آنقدر از گستره واقعیت‌های عینی فراتر می‌رفت که حتی مردم سختکوش چین هم از دستیابی به آن ناکام ماندند. اهداف تولیدی جهش بزرگ به پیش سرسام آور، مبهم، و نامعقول بودند و مجازات مخالفت با آنها و یا ناکامی چنان وحشت آور بود که مقامات محلی حزبی آمار و ارقام تولیداتشان را دستکاری کرده و نتیجه‌های جعلی به پکن گزارش می‌کردند.

در این مقطع بالقوه حساس و اضطراری، مائو [که دست بردار نبود] با جسارت حیرت‌آوری، که خاص خود او بود، به در هم کوبیدن نظام اجتماعی-سیاسی کشور و حزب کمونیست چین کمر بست (انقلاب فرهنگی). جامعه‌ای که تا پیش از این به دست نخبگان و فرهیختگان ادبی کنفوسیوسی اداره می‌شد، اینک منشأ خردمندی خود را در دهقانان بیسواد جستجو می‌کرد. دانشگاه‌ها را تعطیل کردند، و هر کس که تخصصی در هر زمینه داشت مورد سوءظن و اتهام قرار گرفت؛ لیاقت حرفه‌ای ناگهان به یک مفهوم خطرناک بورژوازی تبدیل شد.

اما خود گاردهای سرخ هم، از خفقان و تنگنای انقلابی که از آن برای «پاکیزه‌سازی» مردم عادی بهره جویی می‌کردند، در امان نبودند؛ این خشونت دیر یا زود گریبان خود آنها را هم می‌گرفت. گاردهای سرخ، که پیوند آنها با هم عمدتاً از طریق ایدئولوژی بود، و آموزش منظم و طبق قاعده، به دسته‌های فرقه‌گونه‌ای تبدیل شدند که فقط و فقط در مسیر پسندهای ایدئولوژیکی و شخصی خودشان حرکت می‌کردند. وقتی سال ۱۹۶۸ از راه رسید، تضاد و درگیری‌های درونی و بیرونی این گروه‌ها آنچنان تشدید شد که از کنترل خارج شده بود و مائو رسماً آنها را منحل کرد و به جای آنها رهبران حزبی و نظامی را مسئول تشکیل و استقرار نظم در فرمانداری‌های منطقه‌ای کرد.

تاثیر آنی انقلاب فرهنگی، مصیبت بار بود. پس از درگذشت مائو، ارزیابی نسل دوم و سوم رهبران چین که تقریباً همه آنها به نوعی، و زمانی، قربانی خشونت‌های انقلاب فرهنگی شده بودند، از این رویداد منفی بود. جمع‌بندی «دنگ شیائوپینگ»، که بین سال‌های ۱۷۷۹ و ۱۹۹۱ در راس کادر رهبری چین قرار داشت، این بود که انقلاب فرهنگی مائو، حزب کمونیست را، به عنوان یک نهاد و دستاورد انقلابی، تا لبه پرتگاه نابودی کشاند و در کوتاه مدت، اعتبار و وجهت آن را به شدت خدشه‌دار کرد.

اگرچه پیامدهای انقلاب فرهنگی مصیبت بار و فاجعه‌آمیز بودند، اما مائو در واقع هدف مهم تری را از این راه دنبال می‌کرده است. طبق این نظریه، مائو پیوند پیچیده و فطری نظام حاکم امروزی، و به طور مشخص نظام کمونیستی، را با مردمی که این نظام بر آنها حکومت می‌کرد، تشخیص داده بود [و قصد داشت این پیوند را حفظ کند، گویی فهمیده باشد بقای این مدل حکمرانی به پیوند با توده است]. در جوامعی که تا حد زیادی وابسته به کشاورزی هستند - و حتی آنهایی که در مراحل آغازین صنعتی شدن قرار دارند - حکومت عمدتاً با مسائلی درگیر است که عامه مردم گنجایش و استعداد درک آنها را دارند. البته در حکومت‌های اشرافی و یا دیکتاتوری، آن دسته از عواملی که مورد توجه قرار می‌گیرد محدود به منافع یک طبقه خاص هستند. اما مشروعیت رسمی یک حکومت، از هر رنگ و تیره‌ای که باشد، و دوام آن، به نوعی به رضایت و موافقت ضمنی عمومی وابسته است، مگر آن که حکومت کاملاً ظالمانه و تحمیلی باشد، که معمولاً در یک دوره تاریخی پایدار نمی‌ماند.

یکی از چالش‌های «دوران تاریخی مدرن» (یا عصر جدید) این است که مسائل حکومتی (و ضرورت‌ها و اولویت‌های) آنچنان پیچیده شده است که چهارچوب حقوقی آن به طور فزاینده غیرقابل رسوخ است. نظام سیاسی، رهنمودها و سیاست‌هایی را ارائه می‌کند که اجرای آنها، تا حد زیادی، به عهده دیوان سالاری‌های گذاشته می‌شود که هم از پروسه سیاسی و هم از **توده‌های مردم جدا هستند**، و تنها اهرم کنترل آنها انتخابات ادواری است، که آن هم همیشه قطعی نبوده و غالباً پرسش برانگیز است. حتی در ایالات متحده آمریکا، متن لایحه کلانی که در جریان قانونگذاری در اختیار قوه مقننه قرار می‌گیرد، شامل هزاران صفحه می‌شود، و به جرأت می‌توان گفت که تنها معدودی از نمایندگان فرصت و حوصله مطالعه متون را در سطح جزئیات پیدا می‌کنند. در حکومت‌های کمونیستی مثل چین دیوانسالاری، در قالب واحدهای خودگردان، و تحت قواعد و مقرراتی که اغلب در درون خود این واحدها و تعریف می‌شوند، عمل می‌کند. به این ترتیب ممکن است که در درازنای زمان، شکاف‌هایی بین طبقه حاکم و طبقه دیوان‌سالاری، و بین هر دو اینها و عامه مردم بوجود بیاید که در نتیجه آن، نیروی فزاینده و شتاب آهنگ دیوانسالاری به ظهور یک طبقه جدید مندارین (ضد انقلاب) منتهی شود. تلاش مائو برای جلوگیری از چنین رویدادی به صورت یک یورش بسیار گسترده و عمیق به ریشه‌های دیوان‌سالاری سنتی جامعه، چین را تا مرز به ویرانی سوق داد. گویا مائو برای اینکه جلوی شکل گرفتن طبقه تکنوکرات را بگیرد، همه سرمایه‌های انسانی چین را نابود کرده باشد.

در نهایت با سپری شدن سال‌های دهه ۱۹۶۰، حتی مائو هم تشخیص داد که تعدد و دامنه مخاطرات بالقوه چین از حد قابل تحمل گذشته است: در امتداد مرزهای طولانی کشور، کمین دشمن نیرومند و بالقوه در شوروی؛ دشمن تحقیر شده در هندوستان؛ استقرار نیروهای نظامی آمریکا در منطقه و جنگ رو به تشدید در ویتنام؛ دولت خودمنسوب و در تبعید تای پی؛ اقلیت مسدود شده تبت در نواحی شمالی هندوستان؛ یک حریف دیرینه و تاریخی در ژاپن؛ و در آن سوی اقیانوس آرام، آمریکا، کشوری که چین را دشمن کینه توز خود به حساب می‌آورد. فقط رقابت و چشم هم چشمی (و تضاد درونی) بین این قدرت‌ها بود که چین را تاکنون از خطر یک چالش متحد و متفق علیه موجودیت آن نجات بخشیده بود. اما هیچ دولتمردی نمی‌توانست تا ابد بر روی این خویشتنداری دشمنان بالقوه حساب باز کند و به قماری این چنین خطرناک ادامه بدهد به خصوص اینکه به نظر می‌رسید اتحاد جماهیر شوروی سرگرم فراهم کردن مقدماتی بود تا بتواند ترمز و هنجارشکنی روز افزون چین را برای همیشه مهار کند. رئیس مائو می‌رفت که به زودی وادار شود به اثبات برساند که در صورت لزوم، خوب می‌داند که هم چگونه «گستاخ» باشد و هم [وقتی لازم است] چگونه محتاط.

فصل ۸: به سوی آشتی

این گزارش پزشک مائو از خلاصه گفتگوش با وی در سال ۱۹۶۹ است: «مائو روزی یک معمای هولناک را پیش روی من گذاشت و گفت، درباره این مسئله فکر کن: ما شوروی را در شمال و غرب، هندوستان را در جنوب، و ژاپن را در شرق داریم. حالا اگر اینها همه با هم متحد شوند و به ما حمله کنند، ما باید چه واکنشی از خودمان نشان بدهیم؟» پزشک مائو می‌افزاید، وقتی مائو بهت و حیرت را در چهره من

سید حسین طباطبایی

مشاهده کرد، ادامه داد: «خوب فکر کن... آنسوی ژاپن ایالات متحد کمین کرده است. آیا نیاکان ما به ما نیاموخته اند که باید در حالی که با کشورهای نزدیک درگیر جنگ هستیم، با کشورهای دور دست وارد مذاکره شویم؟»

مائو آرام آرام جهت مسیر ۲۰ ساله حکومت کمونیستی چین را به دو کنش مشخص معکوس کرد: اولین نمادین بود، و دومی عملی، او از سخنرانی افتتاحیه پرزیدنت نیکسون، در روز ۲۰ ژانویه ۱۹۶۹، به عنوان یک فرصت مناسب استفاده کرد تا به مردم چین علامت بدهد چگونه رویکرد جدید درباره آمریکا در ذهن او در حال شکل گیری است. مائو چهار تن از مارشال‌های ارتش آزادی بخش خلق را، که در جریان انقلاب فرهنگی تسویه شده بودند، به خدمت فراخواند. مائو ضمن دلجویی از این چهار تن، از آنها خواست که به تحلیل و واکاوی گزینه‌های استراتژیک چین بپردازند. آنها یک ارزیابی ژرف و اندیشمندانه از اوضاع بین‌المللی ارائه داده و ضمن بازنگری توانایی‌ها و اهداف کشورهای عمده جهان، چالش استراتژیک چین را اینگونه جمع بندی کردند: «برای امپریالیست‌های آمریکا و تجدید نظر طلبان شوروی، تهدید اصلی در واقع همان است که بین خودشان وجود دارد. در حقیقت، خصومت بین آنها اکنون لگام گسیخته تر از همیشه است.»

جوهر این ارزیابی، تصدیق و تصریح همان سیاست موجود حزب کمونیست خلق چین بود: مائو می توانست همزمان هر دو ابرقدرت شرق و غرب را به چالش بکشد. در ارزیابی جدید مارشال‌ها، چنین استدلال شده بود که در صورت اشغال چین از سوی شوروی، آمریکا نقش خود را به یک تماشاگر محدود نخواهد کرد. چرا که اگر چنین شود، اتحاد جماهیر شوروی به یک امپراتوری نیرومند، حتی نیرومندتر از ایالات متحده، از نظر نیروی انسانی و منابع موجود تبدیل خواهد شد.

در ماه مارس ۱۹۶۹، مارشال‌ها خواستار این شدند که رهبران چین به انزوای خود پایان داده، و با اتخاذ استراتژی نظامی «دفاع فعال» و استراتژی سیاسی «تهاجم فعال»، شوروی و آمریکا را وادار به انصراف از ماجراجویی‌هایشان علیه چین کنند؛ فعالیت‌های خود را در قلمرو دیپلماسی تشدید کنند؛ و جبهه متحد بین‌المللی ضد امپریالیستی و ضد تجدید طلبی را توسعه بدهند.

مسئله ویتنام چیست؟ [مسئله ای که رویکرد آمریکا نسبت به آن از قضا پازل جدید چین را تکمیل می کرد]

نیکسون و همکارانش در صدد بر آمدند تا با از سرگیری رابطه با یک پنجم جمعیت جهان، عذاب عقب‌نشینی اجتناب ناپذیر و دشوار از جنوب شرقی آسیا را، در چهارچوب واقعیت‌های موجود نظامی و سیاسی، توجیه کنند. در واقع به کسانی که در ویتنام به آمریکا دل بسته بودند، پشت کردند.

نیکسون تمایل بیشتری به واقع گرایی داشت؛ یکی از تکیه کلام‌های مشهورش این بود که، «شما برای انجام یک کار نیمه کاره همان بهایی را می پردازید که برای یک کار تمام شده. بنابراین چرا نباید کار را به اتمام برسانید؟»

نیکسون، در جلسه «شورای امنیت ملی» ماه اوت ۱۹۶۹، یک موضع (نه یک سیاست) را برای ایالات متحده برگزید. این دیدگاه را، که در آن زمان کاملاً تکان‌دهنده بود مطرح کرد که در شرایط موجود، اتحاد جماهیر شوروی خطرناک‌تر از چین بود، و انهدام چین در جنگ با شوروی، با منافع ایالات متحده آمریکا مغایرت پیدا می‌کرد.

در مورد مذاکرات ورشو، دیپلمات‌های آمریکایی (برخلاف رئیس جمهورشان) انتظار یا حتی تصور چنین پیشرفت سریعی (و عبور از بن بست) را نداشتند؛ در واقع «عبور از بن بست» از نگاه آنها فقط نفسی تازه بخشیدن به روند مذاکراتی بود که آنها تا آن روز با ۱۳۴ جلسه مذاکره فقط از آن پرستاری کرده بودند. اما حالا نیکسون حوصله اش از آنچه که در این جلسه‌های بی ثمر و به اصطلاح مذاکرات می‌گذشت بکلی سر رفته بود. (احتمالاً مائو هم تفاوتی با نیکسون نداشت.) و می خواست کار نیمه تمام را تمام کند.

در این اوضاع همانطور که اشاره شد مائو هم قلباً طالب از سرگیری روابط حسنه با ایالات متحده بود، اما این تبادل پیام‌ها و مذاکرات در سال ۱۹۷۰ انجام می‌شدند، زمانی که دولت نیکسون با تظاهرات اعتراض آمیز داخلی روبرو بود. ده‌ها هزار معترض علیه تصمیم وی مبنی بر اعزام نظامیان آمریکایی به کامبوج، که به منظور مختل کردن پایگاه‌ها و خطوط تدارکاتی هانوی در آن کشور صورت می‌گرفت، به خیابان‌ها ریخته

سید حسین طباطبایی

بودند. حتماً مائو از خود می پرسید که آیا این ناآرامی های شهری در آمریکا سرآغاز یک انقلاب اصیل جهانی نبود که مارکسیست ها سال ها ست در انتظار آن بودند و تاکنون چندبار هم امیدشان به یاس مبدل شده بود اینکه چین در این شرایط به ایالات متحده نزدیک می شد آیا این درست مصادف با این زمان بود که آرمان های انقلاب جهانی در حال برآورده شدن بودند؟

او تهاجم آمریکا به کامبوج را دستاویزی برای لغو جلسه بعدی مذاکرات ورشو، که برای روز ۲۰ مه ۱۹۷۰ زمانبندی شده بود قرار داد. این مذاکرات از این پس دیگر هرگز از سر گرفته نشدند. [در واقع یک اتفاق داخلی ایالات متحده پازل نزدیک شدن چین و آمریکا را که می گرفت کامل شود، برهم زد]

مائو به اسنو (خبرنگار آمریکایی نزدیک به مائو و معروف به چپ بودن) گفته بود کیش شخصیتی را که از او در چین ساخته بودند رقت انگیز است: «رئیس می گفت که زدودن عادت و آثار سه هزار ساله «امپراتور پرستی» از فرهنگ این جامعه کار آسانی نبود. لقب های نظیر «زاممدار کبیر»، «سکان دار اعظم»، و نظایر اینها که روی او گذاشته اند دیر یا زود دور ریخته خواهند شد. تنها لقبی که مائو میل داشت روی او باقی بماند عنوان «معلم» بود.

اینها اظهارات خارق العاده بودند که مائو به زبان آورده بود. زیرا او کشور خود را به قهقرا تشنج و پریشانی کشانده بود، آنقدر عمیق که حزب کمونیست هم در معرض از هم پاشیدگی قرار گرفته بود، و تنها چیزی که به عنوان نماد پیوستگی و یکپارچگی چین باقی مانده بود همان کیش شخصیتی خود او بود.

طبق یادداشت های اسنو، مائو اعلام کرده بود که «چینی ها و آمریکایی ها دیگر باید دست از [خصومت] بردارند. ما می توانیم بین دو کشور احترام و برابری متقابل داشته باشیم». اسنو نوشته بود که مائو امید زیادی به توده های عادی مردم دو کشور بسته بود.

نیکسون، در یک موضع مستقل می خواست تنش های میان دو کشور را بر پایه ملاحظات ژئوپلیتیکی کاهش داده و چین را به صحنه نظام بین المللی بازگرداند. اما دغدغه اصلی مائو که فقط به چین می اندیشید، آینده چین بود و نه یک نظام بین المللی که غرب متولی آن بود. به منظور تامین امنیت چین، مایل بود مرکز ثقل سیاست چین را تغییر داده و اتحادهای موجود را معکوس کند اما نه صرفاً منطبق با نظریه های مرسوم روابط بین المللی، بلکه به نحوی که بتواند جامعه چین را در مسیر نوین قرار بدهد تا بتواند از آمریکا هم درس هایی بگیرد. چین می تواند از شیوه ها و نحوه ای که ایالات متحده، با پیروی از سیاست عدم تمرکز و توزیع مسئولیت ها و دارایی ها میان پنجاه ایالت، توسعه یافت، درس های بزرگی بیاموزد. همه کارها که از دست دولت مرکزی بر نمی آید.

اینجاست که می توان گفت ظاهراً رهبران چین با مفهوم شی^۱ بزرگ شده اند - هنر شاعرانه استنباط و تبیین همه چیز در حال تغییر، به صورت سیال و در حال گذار.

فصل ۹: از سرگیری مناسبات: نخستین ملاقات ها با «مائو تسه دانگ» و «چوئن لای»

چوئن لای به عنوان یک میانجی وفادار، می کوشید در فضای دشوار میان رهبری چین و مردمی که درون مایه و نیروی کار یک دستور کار سنگین و توان فرسا بودند، بینش و بصیرت مائو را به برنامه های اجرایی منسجم تبدیل کند. به همین دلیل چوئن لای کنار گذاشتنی نبود. در همین حال او سپاس و حق شناسی بسیاری را در چین به خاطر تعدیل زیاد روی های مائو، و دست کم تا آنجا که شور انقلابی مائو تعدیل پذیر بود، نصیب خود کرده بود. تفاوت های بنیادی بین این دو رهبر در رفتار، کردار، و شخصیت هایشان منعکس بود. **مائو بر هر جمعی چیره می شد، ولی «چو» جمع را تکمیل می کرد.**

¹ Shi-واژه چینی به معنای شعر یا شاعر، مربوط به ادبیات کهن چینی.

«دنگ شیائوپینگ» بعدها در ارزیابی ای که از نقش چوئن لای در انقلاب فرهنگی، که دنگ و خانواده‌اش در آن متحمل آزار و رنج فراوان شده بودند، انجام داد، به اصل همین موضوع پرداخت: «بدون حضور فعال نخست وزیر چو در صحنه، انقلاب فرهنگی بدون شک عواقب هولناک تری به بار می‌آورد. و بدون نخست وزیر چو، انقلاب فرهنگی آنقدر به درازا نمی‌کشید.»

امروز یادآوری این واقعیت آسان نیست که، در سال ۱۹۷۱، ایالات متحده پکن را به عنوان پایتخت کشور چین به رسمیت نمی‌شناخت. چین و آمریکا نمایندگی دیپلماتیک در پایتخت کشور مقابل نداشتند، و هیچ مجرای ارتباطی مستقیمی هم بین آنها وجود نداشت. سفیر ایالات متحده در چین در شهر «تای پی» مستقر بود و سفیر چین در آمریکا هم نماینده دولت تایوان بود. هیچ مقام یا دیپلمات ارشد آمریکایی در واشنگتن مسئولیت رصد تحولات چین را به عهده نداشت.

«چو» که به طور حتم از سوی مائو مامور شده بود در موقعیتی حساس قرار گرفته بود. برای من روشن بود که او در عین حال که می‌خواست خودش را در نگاه ما از انقلاب فرهنگی جدا نشان بدهد قصد داشت به مائو، که رونوشت مذاکرات این جلسه را می‌خواند، وفادار باقی بماند.

در مذاکرات چو و کیسینجر، چین حاضر شده بود در مقابل به رسمیت شناخته شدن چین به عنوان دولت رسمی بعلاوه الحاق تایوان، در منطقه ویتنام دخالتی نکند.

در چنین فضایی در اوایل دهه ۱۹۷۰ یعنی وقتی هم چین و هم آمریکا مشتاق رابطه اند، بیانیه باید به نحوی تنظیم گردد که هیچ یک از طرفین مشتاق تر به نظر نرسند پس اینگونه نوشته می‌شود: «نخست‌وزیر چوئن لای با اطلاع از تمایل پرزیدنت نیکسون به دیدار از جمهوری خلق چین، از ایشان دعوت به عمل آورد که از کشور ما دیدار کنند، و ایشان هم این دعوت را به خوشوقتی پذیرفتند»، تمایل از سمت نیکسون و دعوت از سمت چین. سرانجام روز ۲۱ فوریه ۱۹۷۲ پرزیدنت نیکسون وارد پکن شد.^۲

در پایان جلسه، رئیس مائو، این پیامبر انقلاب همیشگی جمهوری خلق چین، به پرزیدنت نیکسون، این نماینده نظام «کاپیتالیست – امپریالیستی» که ده ها سال بود آماج تیر بهتان و بدگویی میزبانان خود بود، تاکید کرد که **از این پس در مناسبات میان دو کشور، ایدئولوژی نقش اصلی را بازی نخواهد کرد.**

نیکسون پیش‌بینی کرده بود که دیری نخواهد پایید که، به رغم آشفتگی و محرومیت چین، توانایی‌ها و لیاقت استثنایی مردم آن، کشورشان را به سوی رتبه اول در صحنه قدرتهای بزرگ جهانی سوق خواهد داد: «شما چندی تحمل کنید و بیاندیشید که چه خواهد شد اگر یک نظام حکومتی پاک نهاد و دلسوز کنترل آن سرزمین را به دست بگیرد. **خدای من ... هیچ قدرتی در جهان به گرد پای آنها هم نخواهد رسید. هشتصد میلیون چینی مشغول کار و کوشش، تحت رهبری یک حکومت صالح و با کفایت... آنها رهبری جهان را به دست خواهند گرفت.**»

ایالات متحده تصدیق می‌کند که، تمام سرزمین‌های هر دو سمت تنگه تایوان، خاک یک چین یکپارچه و واحد محسوب شده و تایوان نیز بخشی از همین چین واحد است. ایالات متحده، این واقعیت را به چالش نمی‌کشد، و مجدداً علاقه خود را نسبت به حل و فصل مسئله تایوان، به شکل صلح آمیز، و به دست مردم چین، اعلام می‌دارد. با توجه به این چشم انداز، ایالات متحده، هدف نهایی خود را که خروج همه نیروها و تاسیسات نظامی آمریکا از تایوان است، تایید می‌کند. در همین حال، ایالات متحده، به موازات فروکش کردن تنش‌ها در این منطقه، از حجم نیروها و تاسیسات نظامی آمریکا در تایوان خواهد کاست.

^۲ رهبران سایر دموکراسی‌های غربی و ژاپن هم، به پیروی از سفر نیکسون، سفرهای مشابهی انجام دادند.

تا امروز، هیچکدام از رهبران چین هرگز دست از پا فشاری برای وحدت نهایی چین برنداشتند، و انتظاری هم جزء این نمی‌رود. در آمریکا هم، هیچ یک از رهبران آن تاکنون دست از تعهد ایالات متحده آمریکا به حل و فصل صلح آمیز مسئله تایوان برنداشته و (تا آنجا که قابل پیش بینی است) موضع ایالات متحده را نیز نسبت به این موضوع تغییر نخواهد داد.

فصل ۱۰: شبه اتحاد، گفتگو با رئیس مائو

اولین مکالمه مائو و کیسینجر کمتر از یک ماه بعد از اینکه کیسینجر «لی داک تو» رئیس هیئت مذاکره کنندگان ویتنام را در پاریس، به منظور پایان دادن جنگ ویتنام، ملاقات کرده بود، رخ داد. با شروع مذاکرات صلح در پاریس، دیگر چین مجبور به ادامه نمایش همبستگی کمونیستی با هانوی نبود. و دومین مکالمه، به دنبال نقش قاطع ایالات متحده در جنگ سال ۱۹۷۳ بین اعراب و اسرائیل بود که ماحصل آن این شد که اعراب (و به خصوص کشور مصر) از اتکا به شوروی دست کشیده و به ایالات متحده روی آوردند. [اینچنین فضایی موجب شد تا] مائو خاطر نشان شود که، اتحاد جماهیر شوروی یک تهدید جهانی است، و از این رو، نیازمند مقابله جهانی است.

حوزه همکاری ای که مائو خواستار آن بود محدود به مسایل آسیا نمی‌شد. بدون هرگونه کنایه و یا استهزاء، مائو خواستار درگیری نظامی آمریکا در خاورمیانه، به منظور مقابله با شوروی بود، درست همان نوع تجاوز امپریالیستی که توفان تبلیغاتی چین در گذشته علیه آن غریبه و شعار داده بود. اندکی پس از جنگ سال ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل، و بعد از سفر صدام حسین [به] مسکو، عراق توجه مائو را به خود جلب کرد.

مائو نقاط ضعف و قوت کشورهای خاورمیانه را، یک به یک، مرور کرد. او به اهمیت ترکیه، ایران، و پاکستان، به عنوان موانعی بر سر راه توسعه طلبی شوروی اشاره کرد. علاوه بر عراق، او در مورد یمن جنوبی نیز نگران بود و اصرار می‌ورزید که ایالات متحده باید حضور نظامی خود در اقیانوس هند را تقویت کند. مائو نمونه راستین جنگجوی جنگ سرد بود؛ با چنین نگرشی بر اوضاع بین‌المللی، او قطعاً مورد تصدیق و تجلیل محافظه‌کاران بنیادگرای آمریکایی در واشنگتن قرار می‌گرفت. چین آنقدر (به لحاظ تاریخی) به درون مرزها فکر می‌کند، که ترجیح می‌دهد برای رفع خطر شوروی همسایه، دست به سوی امپریالیسم دراز کند.^۳

به بیان ساده‌تر، طرفین مختار بودند که از هر شعار ایدئولوژیکی که به کارشان می‌آید و به درد مصرف داخلی آنها می‌خورد استفاده کنند، به شرطی که اجازه ندهند این کار مزاحمتی برای ضرورت همکاری آنها در مقابله با خطر شوروی ایجاد کند. به این ترتیب، ایدئولوژی‌ها از سیاست خارجی جدا و به مدیریت داخلی کشور واگذار می‌شدند.

[مائو همزمان که دنبال همکاری با ایالات متحده برای مهار شوروی بود از عمل خصمانه شوروی ترسی نداشت برای مثال] وقتی که داشت شرح می‌داد که چگونه حاضر است تا تجاوزگران را به دنبال خود بکشد تا آنها را در دام آتش مرگبار مردم خشمگین چین بیافکند، پرسیدم، «اگر آنها فقط از بمب استفاده کنند و اصلاً نیروی زمینی اعزام نکنند شما چه می‌کنید؟» مائو پاسخ داد، «چه کار باید بکنیم؟ شاید شما بتوانید یک کمیته تشکیل دهید و مسئله را بررسی کنید. ما می‌گذاریم آنقدر بمب بر سر ما بریزند تا دیگر بمبی برایشان باقی نماند».

درواقع کشوری که در معرض تهدید هسته‌ای [شوروی] قرار داشت بدون این که توان و ظرفیت تلافی و مقابله به مثل داشته باشد؛ و این دست کم برای یک دوره نسبتاً طولانی صادق بود، بر موضعی پای می‌فشرد که بر عملکرد تاریخی آن کشور و تحمل بی‌پایان رنج و مشقت از سوی مردم آن استوار بود. هیچ کشور دیگری نمی‌توانست حتی این تصور را به ذهن خود راه بدهد که سیاست امنیت ملی خود را صرفاً با تکیه بر قابلیت آن کشور برای تحمل و تسلط بر تلفات چند صد میلیونی و اشغال و ویرانی حتمی شهرهایش پایه بریزد.

^۳ چینی‌ها به لحاظ تاریخی دنبال کشورگشایی نیستند، دنبال صدور فرهنگ نیستند، آنها معتقدند دیگران باید خود را مفتخر به ارزشهای چین کنند، اگر هم نمی‌خواهند، نخواهند! چین تنها برایش یکپارچگی چین مهم است. به حدی که در برابر تهدید شوروی حاضر می‌شود به آمریکا نظر بیفکند.

نزدیکی ما به چین مسکو را تکان داد؛ و این درست یکی از اهداف ما بود. اینکه روس‌ها هم خواهان صحبت با آمریکا شوند. با این حال درست زمانی که همه تقلا می‌کردند تا اندیشه‌ها و دورنمای استراتژیک چین و آمریکا را به هم نزدیک و همسو کنند، آتشفشان بحران واترگیت، در صحنه سیاست داخلی آمریکا فوران کرد. استعفای نیکسون در روز ۸ اوت ۱۹۷۴، و انتقال مقام ریاست جمهوری به معاون وی، «جرالد فورد»، به فروپاشی پشتیبانی از سیاست خارجی پیشرو و فعال در کنگره بعدی آمریکا، که در انتخابات ماه نوامبر ۱۹۷۴ بر سر کار آمد، منجر شد. بر این اساس، چینی‌ها به طور فزاینده‌ایالات متحده را به رفتاری بدتر از خیانت متهم می‌کردند: بی‌عرضگی و بیهودگی. این وضع موجود در پایان سال ۱۹۷۳ بود و زمانی که ناگهان اوضاع داخلی چین هم (به موازات اوضاع داخلی آمریکا) به آشوب آشفته‌گی کشیده شد.

فصل ۱۱: غروب عصر مائو

در اواخر عمر مائو، با گروه‌های مختلفی زیر نظر او با هم نزاع می‌کردند، همچنان که عمر حکومت وی به سر می‌رسید، کنترل و قدرت و ظرفیت وی برای دخالت و تاثیرگذاری بر آنها نیز رفته رفته کاهش می‌یافت. اینک، جانشین قابل قبولی برای مائو باقی نمانده بود، و حتی یک طرح کلی هم برای چین بعد از مائو وجود نداشت.

پس از سقوط لین بیائو (کسی که قرار بود جانشین او باشد اما قبل از فوت مائو برکنار شد در واقع کودتایش شکست خورد و فرار کرد و هواپیمایش سقوط کرد)، مائو نه تنها جانشین جدیدی برای خود انتخاب نکرد، بلکه، به جای آن تردید و دوسوگرایی خود را نهادینه کرد (به عنوان مثال، بین چوئن لای و دنگ شیائوپینگ). [گویی] می‌خواست اطمینان پیدا کند که هیچ کدام از این افراد به شکل مسلط سربلند نکند و رویای رسیدن به اقتدار نزدیک به خود او را در سر نپروراند. در یک طرف این طیف، جانشینان بالقوه مائو، تصمیم‌سازان با کیفیت و کار کشته‌هایی نظیر چو و متعاقباً دنگ قرار گرفته بودند؛ در طرف دیگر، بنیادگرایان ایدئولوژیکی که گرد همسر مائو، «جیانگ چینگ»، و جناح افراط‌گرایان که پایگاهشان در شانگهای بود، جمع شده بودند. مائو به این گروه دوم لقب کنایه‌دار «باند چهار نفره» را داده بود. در شرح این گروه می‌توان گفت به عنوان مثال در مورد این موضوع که تعریف رابطه چین با دنیای خارج چیست، و چگونه و چه چیزهایی را می‌توان از بیگانگان آموخت؟ باند چهار نفره، طرفدار رجعت به «درون» بود. آنها می‌خواستند از طریق پاکسازی آثار و نشانه‌های مشکوک و ضد انقلابی از فرهنگ و سیاست چین، از جمله هر چه که رنگ و بوی خارجی داشت، تجدید نظر طلبی، بورژوازی، سنت‌های دیرینه، سرمایه‌داری، و هر تاثیر ضد حزبی، نیروی تازه‌ای به اخلاق مبارزه انقلابی و مساوات ریشه‌ای نوع بشر بخشیده، و حیات اجتماعی چینی‌ها را حول محور پرستش خدا گونه «مائو تسه دانگ» تعریف کنند.

«باند چهار نفره»، قربانی سقوط سیاسی «لین بیائو» نشد و توانست جان سالم به در ببرد. نظریه پردازان زیر نفوذ آنها، بخش بزرگی از رسانه‌ها، دانشگاه‌ها، و جامعه فرهنگی چین را در اختیار داشتند و آنها از این نفوذ برای تخطئه چوئن لای و دنگ شیائوپینگ، و متهم کردن آنها به هدایت چین به سمت تجدید نظر طلبی، استفاده می‌کردند. با این همه، امید چندانی به صعود تا جایگاه رهبری را نداشتند.

«باند چهار نفره»، درست در مقابل گروه واقع‌گرایان نسبی که با چوئن لای، و به طور فزاینده‌ای با دنگ شیائوپینگ مرتبط بودند، ایستاده بود. اگرچه چو یک کمونیست تمام‌عیار بود و ده‌ها سال سابقه خدمت به مائو را داشت، اما از نگاه بسیاری از مردم چین، کردار و بینش او نمایانگر نظم و میانه‌روی بود. هم منتقدان و هم طرفداران چو، او را نماد برجسته‌ای از سنت دیرینه شخصیت‌های به غایت ستودنی چینی می‌دانستند - مودب، دارای تحصیلات عالی، خویشتن‌دار، و به خوبی جا افتاده در حوزه کمونیسم چینی که پسند و ترجیح سیاسی او بود.

دنگ، اما، شخصیت دیگری داشت، و از چو رک‌گوتر و بی‌ملاحظه‌تر بود. (عادت داشت صحبتش را مکرر قطع کرده و با صدای بلند آب دهانش را در ظرف مخصوصی که همیشه در دسترس داشت تف کند. این عمل به مخاطب احساس خوبی نمی‌داد.)

در نهایت، این دنگ بود که موفق شد دوسوگرایی مائو (ایدئولوژی افراطی در مقابل رویکرد اصلاح طلبانه استراتژیکی) را مهار و حل و فصل کند. هیچ یک از این دو شخصیت، به پرنسپ‌های غربی دموکراسی اقتصادی اعتقادی نداشت. هر دو نفر، بدون چون و چرا و انتقاد، در حرکت‌های انقلابی مائو شرکت جسته بودند. اما، برخلاف مائو و «باند چهار نفره»، چو و دنگ حاضر نبودند آینده چین را اسیر «انقلاب همیشگی» مائو کنند.

در حالی که منتقدان داخلی، آنها را به «سرسپردگی» به بیگانگان متهم می‌کردند، چو و دنگ می‌کوشیدند، در عین حراست از جوهر و خمیر مایه‌های فرهنگی و تاریخی چین، به کمک نوآوری‌های اقتصادی و فناوری، دست به اصلاحات بنیادین زده و بنیه اقتصادی و نظامی چین را تقویت کنند. چهره سیاسی چو، اینک با عادی شدن روابط با ایالات متحده و کوشش‌های وی در راه بازگرداندن وضع عادی به کشور، پس از آشوب‌های انقلاب فرهنگی، عجین شده بود، اما «باند چهار نفره» با هر دوی این حرکت‌ها مخالفت می‌ورزید و آنها را خیانت به اصول انقلابی چین می‌خواند. دنگ و اطرافیان او بیشتر طرفدار واقع‌گرایی اقتصادی بودند، تفکری که «باند چهار نفره» آن را کوششی برای بازگشت نمودهای نظام کاپیتالیستی و نوعی انتحار سیاسی دانسته و مورد حمله قرار می‌دادند.

همچنان که وضع جسمی مائو رو به وخامت می‌گذاشت رهبری کشور در گیرودار نزاع قدرت و منازعه بر سر آینده چین گرفتار می‌شد، و این وضع عمیقاً بر روابط آمریکا و چین تاثیر می‌گذاشت، وقتی بنیادگراها قدرت پیشگیری به دست آوردند، روابط چین با آمریکا به سردی گرایید؛ و هنگامی که آشوب‌های داخلی در آمریکا قدرت و ابتکار عمل این ابر قدرت را در صحنه بین‌المللی محدود کرد، بنیاد گراهای چینی مدعی شدند که گروهی در آن کشور درصددند که قداست ایدئولوژیکی چین را به وجه المصلحه پیوند سیاست خارجی آن با کشوری که خود دستخوش آشفتگی‌های داخلی بوده و قادر به کمک به امنیت ملی چین نیست، قرار بدهند. در این میان، مائو می‌کوشید تضاد آشکار میان میراث «انقلاب همیشگی» خود در برابر عادی سازی روابط با ایالات متحده، که او آن را برای حفظ امنیت چین حیاتی می‌دانست، مدیریت کند. در ظاهر به نظر می‌رسید که او از بنیادگراها جانبداری می‌کند اما منافع ملی چین او را وادار می‌کرد که روابط جدید با ایالات متحده را، که در آشوب اختلاف‌ها و تقسیم بندی‌های داخلی به زیر سوال کشیده شده بود، حفظ کند.

– سقوط «چوئن لای»

دوام عمر سیاسی مرد شماره دو در یک حکومت مطلق و خودکامه پرمخاطره است. شخصیت شماره ۲ در چنین حکومتی باید آنقدر خود را به رهبر مقتدر نزدیک نگاه دارد که دیگر فضایی برای رقبا باقی نماند. در همین حال، این فاصله باید طوری تنظیم و مدیریت شود که به رهبر احساس خطر دست ندهد. تا آن روز، هیچ یک از شماره دوهای مائو از این «طناب باریک» جان سالم به در نبرده بودند: «لی یو شائوچی»، که با عنوان رئیس جمهور (از سال ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۷) مرد شماره دو چین به حساب می‌آمد، در جریان انقلاب فرهنگی به زندان افتاد و بعداً به هلاکت رسید. لین بیائو نیز، که برای دوره‌ای کوتاه مرد شماره دو چین (و جانشین منصوب مائو بود)، در پی یک کودتای نافرجام و سپس سقوط هواپیما چنان که اشاره شد جان خود را از دست داد. وضعیت چو از قبلی‌ها بهتر بود با این حال رفته رفته، حجم و شدت تلخی انتقادهای «باند چهار نفره» از چوئن لای به اوج خود رسید.^۴

در ماه نوامبر ۱۹۷۳، من به این نکته اشاره کردم که به نظر من می‌رسید که جامعه چین، در اعتقاد خود به یک حقیقت واحد، جهان‌شمول و همه جا مستتر به عنوان ملاک رفتار فردی و پیوستگی اجتماعی، اساساً کنفوسیوس گرا باقی مانده است. سپس اضافه کردم که، به اعتقاد من، کاری که کمونیسم کرده این است که نظریه مارکسیسم را به عنوان محتوای جدید این حقیقت جا انداخته است.

^۴ ظاهراً در همین ایام است که در آخرین بیانیه مشترک بین چین و ایالات متحده، زیر نظر مائو (درست مثل بیانیه شانگهای)، مخالفت شدید طرفین با هر نوع سلطه‌جویی در منطقه آسیایی اقیانوس آرام و در سرتاسر جهان تصریح می‌گردد.

سید حسین طباطبایی

به خاطر من نیست که چه انگیزه‌ای من را وا داشت که نظرم را به این شکل عربان بیان کنم. این اظهار نظر هر چند صحیح، اما [این اظهار نظر] حمله مائو به کنفوسیوس گراها را، که او معتقد بود مانع و سدی در راه اجرای سیاست‌های انقلابی او هستند، نادیده می‌گرفت. چو هم از این سخن منقلب شد، و این تنها موردی بود که من شاهد عصبانیت و برافروختگی آشکار او بودم. در پاسخ من گفت، کنفوسیوس‌گرایی دکتربین سرکوب طبقاتی است، در حالی که کمونیسم نمایشگر فلسفه رهایی زحمتکشان است.

کمی بعد، ما خبر دار شدیم که چوئن لای به سرطان مبتلا شده و در حال کناره‌گیری از اداره امور روزمره کشور است. دفتر سیاسی به طور علنی این گونه از چو انتقاد کرد: «به طور کلی باید گفت که رفیق چوئن لای در تلاش برای نزدیکی به ایالات متحده، اصل ممانعت از «راست‌گرایی» را از یاد برده بود.» به هر روی هنگامی که سال ۱۹۷۴ از راه رسید، چوئن لای ظاهراً به بهانه بیماری سرطان، دیگر به عنوان یک سیاستگذار در صحنه حضور نداشت.

این پایان تلخ حرفه‌ای، برای سیاستمداری رقم خورد که نهایت وفاداری را از خود به مائو نشان داده بود. چو در طول سال‌های بحران، همیشه در کنار مائو ایستاده بود و غالباً هم مجبور شده بود میان ستایش از رهبری انقلابی رئیس مائو از یک سو، و غریزه‌های انسانی تر و واقع‌گرایانه تر فطری خودش از سوی دیگر، توازن برقرار کند. حیات نسبتاً طولانی سیاسی چو به این دلیل دوام آورده بود که او کنار گذاشتنی نبود، و به معنی واقعی کلمه به انقلاب وفادار مانده بود و به نقل از منتقدانش، شاید وفاداری زیاده از حد، اکنون که توفان فروکش کرده بود، و ساحل نجات در دسترس بود، چو را از صحنه قدرت خارج کرده بود.

او در نخستین مجلس «کنگره ملی خلق چین» که بعد از دوران انقلاب فرهنگی تشکیل می‌شد، برای آخرین بار در انظار عمومی ظاهر شد. کمپین ضد کنفوسیوس‌گرایی که او را تا لبه پرتگاه نابودی کشانده بود، ستوده و نفوذ آنها را «بزرگ»، «پراهمیت»، و «دوربرد» خواند. پس از چهل سال خدمت، این واپسین اعلام علنی وفاداری چو به رئیس مائو بود. اما در میان سخنانش، به صورتی که گویی این ادامه منطقی سخنان قبلی اوست، و به طور کاملاً غیرمنتظره مسیر دیگری را پیش گرفت. یک پیشنهاد قدیمی و خاموش مربوط به دوران قبل از انقلاب فرهنگی را که چین باید بکوشد در چهار عرصه کشاورزی، صنعت، دفاع ملی، و علوم و فناوری، به نوسازی و نوگرایی فراگیر دست پیدا کند پیش کشید و اجمالاً آن را تحلیل کرد. «چو» رهبران چین را ترغیب کرد که بکوشند، تا پایان قرن، این «چهار نوسازی» را در عرصه‌های چهارگانه یاد شده، به دست بیاورند.

مخاطبین او، ارزیابی وی را که نیمی از آن پیش‌بینی محدود و نیمی دیگر انگیزه پروری و چالش‌انگیزی بود به خاطر سپردند تا ببینند که در پایان قرن بیستم «اقتصاد چین تا سطح برترین رتبه‌های جهان پیش خواهد رفت».

پیش از این که چوئن لای، در اوایل سال ۱۹۷۴، از صحنه مذاکرات حذف شد، «دنگ شیائوپینگ» طرف مذاکره با ما شد. اگر چه او به تازگی از تبعید بازگشته بود، اما با اعتماد به نفس و اتکا به خویش، موهبتی که ظاهراً رهبران چین به طور طبیعی از آن برخوردارند، اداره امور را به دست گرفت؛ اندکی بعد هم به مقام معاونت اجرایی نخست‌وزیر انتقال یافت.

طرح «محور افقی» مائو، پس از گذشت یک سال، به دلیل اینکه زیاد از حد به مفاهیم سنتی اتحاد نزدیک بود و آزادی عمل چین را محدود می‌ساخت، کنار گذاشته شد. به جای آن، مائو نظریه جدیدی تحت عنوان «سه جهان» مطرح کرد و دنگ را مکلف ساخت که آن را در اجلاس ویژه «مجمع عمومی سازمان ملل متحد» به همه دنیا معرفی کند. در نگرش «سه جهان» ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به «جهان اول»، کشورهای اروپایی و ژاپن به «جهان دوم»، و سایر کشورهای عقب مانده یا در حال توسعه از جمله چین، به «جهان سوم» ملقب شدند.

طبق این تقسیم بندی «قدرت حقیقی در دست کشورهای جهان سوم و مردم متحد سراسر جهان است، مردمی که جرات مبارزه و شهامت پیروزی را دارند». می‌توان گفت نظریه «سه جهان» اختیار عمل را، دست کم از دیدگاه ایدئولوژیکی به چین بازگرداند.

سید حسین طباطبایی

مائو اینک نیاز داشت که دوباره یک وضعیت مثلی خلق کند. از یک سو از بنیادگراها جانبداری می‌کرد، اما شم استراتژیکی او مانع از این می‌شد که به آسانی از تور ایمنی‌ای که آمریکایی‌ها برای چین تنیده بودند، چشم‌پوشد.

مائو سخنانش را، با اشاره به حرف‌نسنجیده‌ای که من با مضمون «چین و آمریکا از یکدیگر چیزی طلب نمی‌کنند» که من روز قبل به دنگ زده بودم، شروع کرد: «اگر طرفین چیزی از یکدیگر نمی‌خواهند پس شما به چه منظور به پکن آمده‌اید؟ اگر طرفین چیزی از یکدیگر نمی‌خواستند، پس شما چرا می‌خواستید به پکن بیایید، و ما چرا باید شما و رئیس‌جمهورتان را در کشورمان بپذیریم؟» به عبارت دیگر، بیان مجرد حسن نیت، برای پیام آور و انقلابی‌همیشگی، مقوله‌ای به معنی بود. نزدیکی به آمریکا، از دیدگاه مائو، پایان یا نفی ایدئولوژی انقلابی جمهوری خلق چین نبود.

مائو در ملاقات دو ساعته خود با فورد، شکاف ایجاد شده در رهبری چین را تصریح کرد. وضعیت جسمی مائو از پنج هفته پیش که من با او ملاقات کرده بودم وخیمتر شده بود، اما او احساس می‌کرد که روابط با آمریکا را باید گرم نگاه داشت. به همین دلیل، جلسه را با یک شوخی ظریف آغاز کرد:

- مائو: شما می‌دانستید که وزیر امور خارجه شما در امور داخلی ما دخالت می‌کند.
- فورد: بگوئید ببینم چه کار کرده است؟
- مائو: او اجازه نمی‌دهد من به دیدار خدا بروم. حتی به من می‌گوید که از دستورهای پروردگار سرپیچی کنم. خدا برای من دعوتنامه فرستاده اما او [کیسینجر] می‌گوید ما هنوز به وجود شما نیاز داریم و صلاح نیست که بروید.
- کیسینجر: اگر رئیس مائو به آنجا بروند، آن وقت تعادل نیروها در آن طرف به هم می‌خورد.

اکنون به خوبی روشن بود که یک نبرد قدرت در بالاترین سطوح حاکمیت چین در جریان بود. دنگ شیائوپینگ، در عین حال که از تاکتیک‌های ما در برابر شوروی انتقاد می‌کرد، و می‌خواست مناسبات با آمریکا را در همان مسیری که چوئن لای و مائو آغاز کرده بودند ادامه بدهد، ولی حالا کاملاً واضح بود که گروه‌هایی هم در ساختار قدرت وجود داشتند که رویکرد دنگ را به چالش می‌کشیدند. نهایتاً دنگ بر این بن‌بست غلبه کرد: او به عنوان عضو «کمیته اجرایی حزب کمونیست»، جرأت یافت تا بیانیه‌ای صادر کند که طی آن سودمندی سفر پرزیدنت فورد، و همچنین اهمیت دوستی بین چین و ایالات متحده، مورد تصدیق و تأکید قرار گرفته بود.

روز ۸ ژانویه ۱۹۷۶، چوئن لای چشم از جهان فرو بست. در غیاب چو، زخم دیرین اختلاف‌های رهبران چین دوباره سر باز کرد و به مناقشات خشونت‌آمیز تبدیل شد. و تقریباً مصادف با «جشنواره چینگ مینگ» («روز مزار رومی») در ماه آوریل، صدها هزار نفر از مردم، به منظور ادای احترام و تجلیل از خدمات چوئن لای، در محل بنای یادبود «قهرمانان خلق» در «میدان تیان آن من» تجمع کرده و تاج‌های گل و اشعار حماسی نثار مزار او کردند. این واقعه و مراسم نظیر آن، ستایش عمیق مردمی برای چو، و اشتیاق فزاینده خلق را برای میانه‌روی و نظمی که چو به مظهر آن تبدیل شده بود، از پس پرده بیرون کشید. در میان اشعاری که مردم در کنار مزارها قرار داده بودند، انتقادهای ملایمی هم از مائو به چشم می‌خورد. پلیس به منظور متفرق کردن مردم وارد میدان شد و درگیری‌هایی بین آنها و تجمع‌کنندگان رخ داد. دو روز بعد از مراسم یادبود چوئن لای، مائو، دنگ شیائوپینگ را از کلیه سمت‌های حزبی و دولتی برکنار کرد. مقام نخست‌وزیری موقت را هم به «هو آگواوفنگ» تفویض کرد که تا آن روز در زمره مسئولان نسبتاً ناشناخته حزبی بود.

«ژنگ چون چی یائو»، عضو کلیدی «باند چهار نفره» که همه او را نیرومندترین شخصیت در میان سران چین می‌دانستند در ملاقات با رهبر اقلیت مجلس سنای آمریکا، «هیو اسکات»، موضع بی‌نهایت ستیزه‌جویانه‌ای را نسبت به تایوان مطرح کرد که از اساس با آنچه که ما قبلاً به ما گفته بود فرق داشت. «باند چهار نفره» می‌خواست چین را با زور در مسیری که یادآور انقلاب فرهنگی بود حرکت داده و موضعی سخت‌تر تحریک‌آمیز علیه خروشچف اتخاذ کند.

سید حسین طباطبایی

روز ۹ سپتامبر ۱۹۷۶، کهولت سن و بیماری سرانجام مائو را از پای درآورد. او توانست چین را پس از قرن‌ها پراکندگی به وحدت برساند، و تقریباً همه آثار رژیم پیشین را از بین ببرد، و به این ترتیب، راه را برای اصلاحاتی که نیت او نبود، هموار ساخت. اگر چین متحد باقی بماند و موفق شود که، در سده بیست و یکم، به جایگاه یک ابرقدرت صعود کند، آنگاه برای بسیاری از مردم چین، مائو هم در تاریخ چین همان نقش مبهم، اما احترام برانگیزی، را به دست خواهد آورد که «امپراتور کوئین شیهو آنگ»، امپراتوری که مورد ستایش عمیق مائو بود، به دست آورد؛ حاکم مستبد و مؤسس دودمانی که توانست چین را به زور کار توانفرسا و زیاده‌روی‌هایی که بعدها به عنوان «شر لازم» به تصدیق تاریخ‌نگاران رسید، به عصر تازه ای سوق بدهد. با این حال از دیدگاه مخالفان، رنج و مصیبت عظیمی که مائو به مردم چین تحمیل کرد دستاوردهای او را برای همیشه تحت الشعاع قرار خواهد داد.

در درازنای حکومت پرتلاطم مائو، اندیشه‌های مجزای سیاسی با هم رقابت می‌کردند: از یک سو، فشار جهش انقلابی بود که چین را به عنوان یک نیروی سیاسی و اخلاقی می‌دید که رسالت انتشار احکام یگانه خود را در سرتاسر جهان حیران و خوف زده به دوش می‌کشید؛ از سوی دیگر چین ژئوپولیتیکی که با خونسردی روندها و گرایش‌های جهانی را ارزیابی می‌کرد و ضمن موضع‌گیری‌های زیرکانه می‌کوشید آنها را در سمت منافع ملی خود حرکت بدهد. **اندیشه‌ای که برای نخستین بار در تاریخ چین، تلاش می‌کرد که دست دوستی و ائتلاف به سوی بیگانگان دراز کند در مقابل اندیشه‌ای که دستور آن همه جهان را به چالش می‌کشید.** مائو سکان یک کشور آشوب‌زده را به دست گرفت و با مانورهای متهورانه آن را از میان امواج فتنه جناح‌های داخلی رقیب، ابرقدرت‌های متخاصم، جهان سوم ضد و نقیض، و همسایگان بدگمان، هدایت کرده و به ساحل نجات رسانید. او توانست چین را در هر یک از دایره‌های متحدالمرکز نفوذ بین‌المللی مشارکت بدهد ولی کشورش را به هیچ کدام از آنها وابسته نکرد. **چین جنگ‌ها و آشوب‌ها، تنش‌ها، و تردیدها را پشت سر گذاشت و به رغم همه آنها، همچنان به روش نفوذ خود در دنیا ادامه داد.** آخر هم به یک ابرقدرت نوظهور تبدیل شد که شکل و مضمون کمونیستی حکومت آن، بر خلاف فروپاشی کمونیسم جهانی، پایدار باقی ماند و این دستاوردها را با اتکا به سرسختی و پشتکار مردم چین به دست آورد. شکیبایی و پیوستگی مردم، که گاهی او را می‌آزرد، زیربنای ساختار پیچیده ذهنی او بود.

در سال‌های پایانی حیات خود، مائو میل داشت طرح آمریکایی نظام بین‌المللی را به چالش بکشد. جانشینان او در نقاط قوت چین با وی هم اعتقاد بودند، اما می‌دانستند که توانمندی و ظرفیت بالقوه و منحصر به فرد چین، تنها با اتکا به نیروی اراده و تعهد ایدئولوژیک محقق نخواهد شد. آنها در جستجوی وضعیت پایدار اتکا به خویش، دریافتند که نیروی الهام به تنهایی کافی نیست و بر این اساس، انرژی خود را صرف اصلاحات ژرف داخلی کردند. این موج جدید اصلاحات سبب شد که چین دوباره در مسیر همان سیاست خارجی که چوئن لای دنبال می‌کرد قرار گرفت. ویژگی اصلی این سیاست خارجی، کوشش برای پیوند چین، برای نخستین بار در تاریخ طولانی آن، به گرایش‌های اقتصادی و سیاسی بین‌المللی بود که لزوماً با معتقدات ایدئولوژیکی آن همسو نبودند. این سیاست در دوره رهبری تازه نفس که طی ۱۰ سال گذشته، دوبار تصفیه شده بود و هم اکنون، برای بار سوم، از انزوای تبعید به صحنه قدرت بازمی‌گشت، یعنی «دنگ شیائوپینگ» تجسم عینی می‌یافت.

فصل 12: «دنگ شیائوپینگ» تخریب نشدنی

فقط آنهایی که چین دوران مائو را تجربه کرده‌اند، می‌توانند گستره و ژرفای دگرگونی و تحولی را که دنگ شیائوپینگ در آن کشور به وجود آورد، درک کنند. شهرهای شلوغ و پرتکاپو، رونق ساخت و ساز، راهبندان‌ها، ترافیک، معضل غیر کمونیستی رشد سریع اقتصادی که گاه در معرض تاخت و تاز تورم مهار گسیخته نیز قرار می‌گیرد، و کشوری که دموکراسی‌های غربی اکنون آن را سنگر و خاکریزی علیه رکود جهانی می‌پندارند، همه اینها در چین کسل‌کننده مائو که با مزرعه‌های اشتراکی، اقتصاد راکد، و مردمی که ملبس به لباس سبک مائو، شور ایدئولوژیک خود را با الهام از «کتاب کوچک سرخ» و تفسیر کلمات قصار وی، از صبح تا شب به نمایش می‌گذاشتند، غیرقابل تصور بود.

دنگ این شهامت را یافت که نوگرایی را بر پایه ابتکار و انعطاف پذیری فرد ملت چین بنا کند. او مزرعه‌های اشتراکی را برچید، و نظام خودمختاری ایالتی را بنیانگذاری کرد و سپس آن‌ها را موظف ساخت در راه «سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی» گام بردارند. چین امروز - دومین اقتصاد بزرگ جهان با بالاترین حجم اندوخته‌های ارزی و اعتبارات خارجی، و چندین شهر با آسمانخراش‌های متعدد (و بلندتر از «ساختمان امپایر استیت») - گواه روشنی بر بینش خارق‌العاده، ثبات قدم، و خردمندی دنگ شیائوپینگ هستند.

مسیر زندگی سیاسی دنگ، برای رسیدن به قدرت و نهایتاً رهبری جمهوری خلق چین، ناپیوسته، ناهموار، و نامحتمل بود. زمانی که، در سال ۱۹۷۴، مخاطب اصلی ما در چین شد، ما جزئیات زیادی درباره شخصیت و توانایی‌های او نمی‌دانستیم. گزارش‌هایی به دست ما رسیده بود که او سابقاً مدتی دبیرکل کمیته مرکزی حزب کمونیست بود تا اینکه، در سال ۱۹۶۶، دستگیر شد. پسر او به بدترین نحو ممکن به دلیل شکنجه فلج شد. ما بعدها اطلاع یافتیم که دنگ در سال ۱۹۷۳، با وساطت مستقیم مائو و مخالفت بنیادگراهای دفتر مرکزی حزب کمونیست به کمیته مرکزی حزب بازگردانده شده بود. اگر چه اندکی پس از بازگشت دنگ به پکن، جیانگ چینگ وی را علناً مورد حمله و نکوهش قرار داده بود، اما اکنون روشن بود که مائو به دنگ نیاز داشت. مائو بر خلاف رفتار و عادت معمول خود، به خاطر تحقیر دنگ در جریان انقلاب فرهنگی از وی پوزش خواسته بود. بر طبق همان گزارش‌ها، ما پی بردیم که دنگ، در ملاقاتی که با دانش پژوهان استرالیایی داشت، به نکته‌ای اشاره کرده بود که بعداً تکیه کلام او شد. استرالیایی‌ها گفته بودند که چین کشور فقیری است و سخت نیازمند مبادلات علمی و فرهنگی و اقتصادی و آموختن از کشورهای پیشرفته نظیر استرالیا است - واقعیتی که پیش از این هیچ یک از رهبران چین به آن اعتراف نکرده بودند. دنگ از مهمانان استرالیایی خواسته بود که در جریان سفرشان به چین فقط به بازدید از دستاوردهای تاریخی چین بسنده نکنند و به نمودهای عقب‌ماندگی این کشور نیز توجه کنند. این سخن هم تا به حال از دهان هیچ یک از رهبران چین بیرون نیامده بود.

یکی از ویژگی‌های خارق‌العاده چینی‌ها این است که آنها، به رغم بی‌عدالتی و عذابی که ممکن است بر آنها تحمیل شود، تعهد خودشان را به کشورشان از دست نمی‌دهند. هیچ کدام از قربانیان انقلاب فرهنگی، که من با آنها آشنایی دارم، داوطلبانه درباره آنچه که بر آنها رفته است صحبت نمی‌کند، و پرسش‌ها را هم فقط با اشاره به حداقل جزئیات پاسخ می‌گویند. نگرش مردم چین به انقلاب فرهنگی به مثابه یک فاجعه بزرگ طبیعی است که آنها چاره‌ای جز تحمل آن نداشتند، و با گذشت زمان، اجازه نداده اند که سایه شوم آن در زندگی آینده آنها اثر منفی بگذارد.

نقش مائو هم در این نگرش، چنین برخوردی را منعکس می‌کند. به نظر می‌رسد که مائو بسیاری از آنهایی را که به تبعید فرستاده می‌شدند به صورت نوعی اندوخته استراتژیک لحاظ می‌کرد.

بعد از سال ۱۹۷۴، و زمانی که مائو هنوز بر کرسی قدرت تکیه زده بود، دنگ در اندیشه این بود تا با پذیرش خطرهای احتمالی، از بطن ویرانه‌های انقلاب فرهنگی، برنامه‌های نوسازی جسورانه‌ای را به مرحله اجرا بگذارد که هدف آنها تبدیل چین به یک ابر قدرت اقتصادی در قرن بیست و یکم بود. روز ۲۶ سپتامبر ۱۹۷۵، در نطقی تحت عنوان «اولویت باید به پژوهش-ای علمی داده شود»، مجدداً به همین نکات اشاره کرد: ضرورت استفاده از دانش و فناوری در توسعه اقتصادی چین، تقویت روحیه حرفه‌ای در نیروی کار، ترغیب استعداد و ابتکار فردی - درست همان ارزش‌هایی که با موج تشنج‌های سیاسی، تعطیلی دانشگاه‌ها در جریان انقلاب فرهنگی، و ترفیع افراد بی‌لیاقت صرفاً بر پایه ایدئولوژی (و نه تخصص)، لگدمال شده بودند.

پیش از آن که دنگ بتواند برنامه اصلاحات خود را به مرحله اجرا برساند، ساختار قدرت در چین بار دیگر دستخوش آشفستگی شد و دنگ برای بار دوم، مورد تسویه سیاسی قرار گرفت.

سید حسین طباطبایی

با سقوط «لین بیائو» و در گذشت چوئن لای، آینده حزب و رهبری جمهوری خلق دچار سردرگمی شد، بعد از مائو، هیچ چهره دیگری که بتواند از نظر اقتدار و دامنه نفوذ با وی قابل مقایسه باشد وجود نداشت. از آنجا که مائو به بلندپروازی‌ها و لیاقت اجرایی «باند چهار نفره» بی اعتماد شده بود، کوشیده بود به «هوآ گواوفنگ» پر و بال داده و زمینه صعود او را در میان‌رده‌های قدرت فراهم کند. اما جذابیت شخصی مائو کپی ناشدنی بود.

بزرگترین هم‌افزایی «هوآ» به نظریه سیاسی دوران بعد از مائو، ترویج آنچه که بعدها، در سال ۱۹۷۷، به «دو هر آنچه» شهرت یافت، بود: «اول اینکه ما قاطعانه «هر آنچه» را که مائو به صورت سیاست از خود باقی گذاشته دنبال خواهیم کرد، و دوم اینکه ما قاطعانه «هر آنچه» را که به عنوان راهکار از مائو به جای مانده اجرا خواهیم کرد». بدیهی است این رویه خیلی الهام بخش نبود.

چیزی که «هو آ» فاقد آن بود، یک پایگاه نیرومند سیاسی بود. مائو به این دلیل او را به قدرت رسانیده بود که او به هیچ یک از دو جناح قدرت بنیادگرایان «باند چهار نفره»، یا اصلاح طلبان طرفدار چوئن لای و دنگ شیائوپینگ وابستگی نداشت. «هو آ» نهایتاً نتوانست از این تنگنا نجات پیدا کند.

اما قبل از فرود از قلعه قدرت، «هو آ» دست به کاری زد که پسماند آن مواری تصویر بازیگران صحنه قدرت در چین و خارج از چین بود. کمتر از یک ماه پس از مرگ مائو، او خود را با اصلاح‌طلبان گروه دنگ که قربانیان صاحب‌نام انقلاب فرهنگی بودند هم پیمان کرد و به کمک آن‌ها اعضای «باند چهار نفره» را به اتهام تشویش اذهان عمومی بازداشت کرد. در اینجا بود که به نحو غیرقابل پیش‌بینی ای در سال ۱۹۷۷ دنگ از دور تبعید دوم خود بیرون آمد.

مانند دیگر مدعیان در چین دنگ هم افکارش را در قالب و تظاهر به بست و تعمیم بیانات مائو ارائه می‌داد و سخنان مائو را آزادانه و گاه کاملاً بی ارتباط با موضوع مورد بحث نقل قول می‌کرد. در محاسبات و بینش تازه دنگ، حتی مائو هم به عنوان یک واقع‌گرا ظهور می‌کرد. به بهانه دفاع از سنت مائوئیسم، دنگ بیانی «دو هرچه» هوآ گواوفنگ را، به این دلیل که بر لغزش ناپذیری مائو دلالت ضمنی داشت، مورد انتقاد قرار داد و بیان کرد حتی خود «سکان دار کبیر» هم چنین ادعایی نداشت. به زعم او، استالین در هفتاد درصد موارد صحیح و در سی درصد از موارد خطا عمل کرده بود و اکنون می‌خواست همان قضاوت «هفتاد-سی» برای مائو نیز مصداق پیدا کند (و این داوری به زودی به موضع رسمی حزب تبدیل شد، که امروز هم کماکان به قوت خود باقی است).

مائو به شکل یک امپراتور سنتی که دارای نفوذ و سلطه اعجاب‌انگیز بود حکومت کرده بود. او تجسم اسطوره امپراتور قدرتمندی بود که، از منظر عوام، بیشتر الهی بود تا خاکی، و پاسدار بی‌چون و چرای پیوند این آسمان و زمین. حکومت دنگ، اما با سنت دیگری سازگار بود. دنگ دفتر کار بزرگی نداشت، عنوان‌های افتخاری را نمی‌پذیرفت، به ندرت در تلویزیون ظاهر می‌شد، و وظایف سیاسی دولت را در پشت صحنه انجام می‌داد. او نه به عنوان امپراتور، بلکه به شکل یک مدیر مندارین حکومت می‌کرد.

دنگ اعلام کرد که «فقر و تنگدستی دستاورد سوسیالیسم نیست»، و چین برای رفع کاستی‌های خود نیازمند فناوری، تخصص، و سرمایه‌گذاری خارجی است. یکی از نقاط اوج و پر تأثیر بازگشت دنگ به صحنه قدرت، در ماه دسامبر ۱۹۷۸، در «سومین مجمع عمومی یازدهم کمیته مرکزی حزب کمونیست چین» بود. در حاشیه مجمع، شعار کوتاهی پخش شد که بعداً سرلوحه همه سیاست‌های دنگ شد: متن این شعار «اصلاحات و بازگشایی» بود.

اما انشعاب از مسیر سنت مائوئیسم، در عین حال، معضل اصلاح‌گرایان را نیز از پس پرده بیرون کشید. دنگ بر اهمیت اینکه باید «بیباید چاره کارمان را خودمان بیاندیشیم»، تأکید می‌کرد و می‌خواست ذهن‌ها به طور کامل از قید و بند آزاد شوند. حالا اگر این صحنه‌های آزاد شده، مطالبات سیاسی جدید، از جمله تعدد حزبی، داشته باشند، چه باید کرد؟ دنگ می‌خواست حاکمیت تک حزبی را حفظ کند، نه به این خاطر که کیسه‌ای برای مزایا و یا عایدات بالقوه آن دوخته بود.

بلکه او معتقد بود که آن سوی سکه نظام تک حزبی در چین، آشفته‌گی سیاسی و آنا‌رشیسم اجتماعی خواهد بود. دنگ به زودی مجبور شد رو در روی این چالش‌ها قرار بگیرد.

در راستای ایده او اعتراضات چین توصیف می‌شدند که معدودی افراد گمراه و اخلاک‌گر، در گوشه و کنار مملکت دست به تحریکاتی زده‌اند. این عناصر پلید، به جای پذیرش و همگامی با رهنمودها، نصیحت‌ها، و توصیه‌های رهبران حزب و مقامات دولتی، خواسته‌هایی را مطرح کرده بودند که امکان تامین شان وجود ندارد و یا اینکه اصلاً مورد قبول نیستند.

اخبار این دسته‌ها در گزارش‌های روزانه که شامل فهرستی از نام و نشان افراد و گروه‌های مظنون بود به اطلاع مقامات می‌رسید. این فهرست شامل دست‌های موسوم به «گروه حقوق بشر چین» بود و تا آنجا پیش رفته بود که رسماً از رئیس‌جمهور آمریکا درخواست مداخله در وضعیت حقوق بشر در چین را کرده بود. دنگ این گونه واکنش نشان داد: «آیا ما می‌توانیم چنین فراخوان علنی برای دخالت در امور داخلی کشورمان را بپذیریم؟» گروه دیگری که در فهرست مزبور به چشم می‌خورد، «انجمن دموکراسی شانگهای» بود، که به گفته دنگ، طرفدار بازگشت چین به نظام سرمایه‌داری بود. طبق ادعای دنگ، بعضی از این گروه‌ها با عناصر ملی‌گرا در تایوان تماس‌های مخفیانه برقرار کرده بودند، و گروهی دیگر نیز در جستجوی پناهندگی سیاسی در کشورهای دیگر بودند.

در دوره دنگ پرسش اصلی این بود که مردم چین نیازمند چه نوع دموکراسی‌ای هستند؟ به اعتقاد او این فقط می‌تواند دموکراسی سوسیالیستی باشد، دموکراسی مردمی، و نه دموکراسی سرمایه‌داری و یا دموکراسی فردگرای.

تحولاتی که دنگ بوجود آورد بدون تنش‌های سنگین و پرهزینه اجتماعی و سیاسی به ثمر نرسیده؛ بحران میدان تیان آن من، در سال 1989، اوج و فوران یکی از همین تنش‌ها بود. اما یک قرن پس از وعده عقیم مانده اصلاح طلبان قرن نوزدهم چین، دنگ موفق شد میراث «مائو تسه دانگ» را مهار کرده و آن را از نو بسازد؛ چین اینک بی‌پروا در مسیر اصلاحاتی قرار می‌گرفت که می‌رفت، در زمان مقتضی، نفوذ و اعتبار را که این کشور بر اساس عملکرد و تاریخ سزاوار آن بود، به آن بازگرداند.

فصل 13: «بازی با دم شیر»، جنگ سوم ویتنام

«جنگ سوم ویتنام»، نقطه فراز و اوج همکاری چین و ایالات متحده در دوران جنگ سرد بود.

سیاست خارجی دنگ شیائوپینگ

استدلال دنگ در همه گفتگوهایش این بود که به منظور ایستادگی در مقابل پیشروی (تهاجمی) شوروی به سمت اروپا، لازم بود چین و ژاپن متفقاً در یک طرح جهانی مشارکت کنند.

وقتی جیمی کارتر رئیس‌جمهور آمریکا شد، عادی‌سازی مناسبات با چین جزء نخستین اولویت‌ها در دستور کار سیاست خارجی دولت او منظور شد. کارتر مشاور امنیت ملی خود، «زیگنیو برزینسکی» را با این راهکار، راهی پکن کرد. برزینسکی که از طرفداران سرسخت همکاری استراتژیک با چین بود، مأموریت خود را با اشتیاق و مهارت به انجام رساند. وقتی که او، در تکاپوی عادی‌سازی روابط در ماه مه 1978 به پکن رفت، با میزبانی روبرو شد که آماده مذاکره بودند. دنگ مشتاق بود که روابط هرچه زودتر عادی شود تا او بتواند به کمک ائتلاف با ایالات متحده، و آنچه که او «کار واقعی، محکم، و بی‌آلایش» می‌خواند، به مخالفت با پیشروی‌های شوروی در اطراف و اکناف جهان (و بخصوص در نزدیکی مرزهای چین) برخیزد. [همچنان می‌بینیم که دغدغه اصلی و محوری رهبر اصلاح طلب چین نیز حفظ تمامیت عرضی این کشور است و برای این امر با ایالات متحده نیز حتی حاضر است گفتگو و همکاری کند.]

سید حسین طباطبایی

رهبران چین از خطر استراتژیکی که کشورشان را احاطه کرده بود دقیقاً با خبر بودند، اما تحلیل شان را بیشتر در چهارچوب شرایط جهانی و نه نگرانی پیرامون منافع ملی چین عرضه می کردند. مقوله های «تلاطم زیر آسمان»، «خط افقی»، و «سه جهان»، همگی نظریه های روابط بین المللی بودند، نه استنباطهای متمایز در قلمرو منافع ملی. موضع رسمی و قاطع چین در سطح کلان روابط بین الملل و سیاست خارجی چنین تبیین می شد: اتحاد جماهیر شوروی، خطرناک ترین عامل جنگ و خشونت است.

از یکسو در خاورمیانه - «پهلگاه اروپا» و منبع انرژی و سوخت - ایالات متحده نتوانسته بود از پیشرفت شوروی جلوگیری کند و مسئله فلسطین معضلی بود، از سوی دیگر نگرانی از نفوذ شوروی در خاورمیانه به عنوان ترس جهانی همراه شده بود با ترس چین از نفوذ شوروی در هند و چین و بویژه کامبوج.

دنگ یک ارزیابی تمسخرآمیز از واکنش ایالات متحده به «ماجرای سوری» شوروی در جهان سوم ارائه داد و از سیاست واشنگتن برای دلجویی و «خشنود» ساختن مسکو گلایه کرد: هر بار که شما توافقنامه ای با شوروی منعقد می کنید، آن در واقع یک امتیاز جدید از سوی ایالات متحده به اتحاد جماهیر شوروی است.

در مورد خود رابطه چین و ایالات متحده، از زمان سفر سری در ماه ژوئیه ۱۹۷۱، پیش شرطهای چین برای عادی سازی روابط تصریح شده و تغییر ناپذیر بودند: بیرون رفتن کامل نیروهای آمریکا از تایوان، لغو پیمان دفاعی مشترک آمریکا با تایوان، برقراری روابط دیپلماتیک، منحصرأ با دولت پکن. این بخشی از موضع چین در بیانیه شانگهای را تشکیل می داد. هر دو روسای جمهور، نیکسون و فورد، تلویحاً با این شروط موافقت کرده بودند.

در یک ابتکار غیر عادی و غیر حزبی در سیاست خارجی ایالات متحده، پرزیدنت کارتر در اوایل ورودش به کاخ سفید اعلام کرد که دولت وی به کلیه تعهدات مربوط به تایوان، که پرزیدنت نیکسون، در ماه فوریه سال ۱۹۷۲، به نخست وزیر چوئن لای وعده کرده بود، پایبند باقی خواهد ماند. در سال ۱۹۷۸، کارتر فرمول مشخصی را برای عادی سازی روابط با چین مطرح ساخت که به هر دو طرف اجازه می داد که پرسنیپ ها و مواضع اعلام شده خودشان را تامین کنند: تاکید بر اصولی که نیکسون و فورد پذیرفته بودند، بیانیه ای از سوی آمریکا مبنی بر تعهد آن کشور به حل و فصل مسالمت آمیز مسئله تایوان و موافقت چین با فروش مهمات و تجهیزات نظامی به تایوان از سوی آمریکا. کارتر این فرمول را طی گفت و گوی خصوصی با سفیر چین، «چای زمین»، تشریح کرد و او را ترساند که اگر تایوان نتواند از آمریکا سلاح و جنگ افزار نظامی خریداری کند ناگزیر اقدام به توسعه سلاحهای هسته ای خواهد کرد - پرزیدنت توری وانمود می کرد که گویی ایالات متحده نفوذی بر نقشه ها و عملکردهای تایوان (به ویژه در زمینه نظامی) نداشت.

معنی عادی سازی روابط بین دو کشور این بود که سفارت آمریکا از «تای پی» به پکن منتقل می شد، و به عنوان حرکت متقابل، یک دیپلمات از پکن جایگزین نماینده تایوان در واشنگتن می شد.

در مورد سیاست خارجی چین در این دوره لازم به ذکر است که دنگ به هر جا که لازم بود، مثل جنوب شرقی آسیا، ایالات متحده و ژاپن سفر می کرد. حاکمان پیشین چین به ندرت به خارج از کشور سفر می کردند. (البته، از آنجا که در نگرش سنتی و کهن چین، حاکمان بر «همه آنچه که زیر آسمان است» حکم می راندند، عملاً جایی به عنوان «خارج از کشور» وجود نداشت که آنها به آنجا سفر کنند. اینکه دنگ راغب بود درباره عقب ماندگی چین و نیاز آن به آموختن از دیگران، مکرر و صریح صحبت کند، با بی اعتنائی امپراطورها و مقامات پیشین چینی به خارجی ها و پیشرفت های صنعتی و اقتصادی آنها، اساساً متفاوت بود. پیش از این هیچ یک از حاکمان چین هرگز نیازی به محصولات و خدمات خارجی ابراز نکرده بود. آنها همیشه اصرار داشتند که پذیرش تجارب خارجی ها در واقع بیان حسن نیت چین است نه یک ضرورت برای آن. «مائو تسه دنگ» هم بر پرسنیپ خدشه ناپذیر اتکا به خویش تاکید ورزیده بود، حتی به بهای فرسودگی اقتصادی و انزوای سیاسی.)

هدف سفر دنگ به ایالات متحده، به ظاهر مهار قدرت فزاینده اتحاد جماهیر شوروی بود. اتحاد، بدون یک پیمان رسمی، برآستی افراطی ترین گونه واقع گرایی بود. تحلیل دنگ از اوضاع استراتژیکی، شامل این خبر کوتاه به کاخ سفید نیز بود که قصد داشت با ویتنام وارد جنگ بشود،

زیرا به این نتیجه رسیده بود که ارتش ویتنام قصد ندارد در مرزهای کامبوج متوقف شود. دنگ هشدار داد که «این به اصطلاح فدراسیون هند و چین، می‌رود که بیش از سه عضو داشته باشد. این رویای «هوشی‌مین» است. سه کشور فقط گام اول آنهاست. بعد نوبت به تایلند و بقیه می‌رسد.» به هر روی جنگ سوم ویتنام، طلیعه نزدیکترین همکاری‌ها بین چین و ایالات متحده در تمام دوران جنگ سرد بود.

ایالات متحده و چین به توافق رسیدند که، ممانعت از تشکیل یک «فدراسیون هند و چین» تحت کنترل هانوی، در راستای منافع ملی هر دو کشور است. اکنون تنها ناحیه ای از هند و چین که کماکان مورد مشاجره بود کشور کامبوج بود که پل پوت منفور، که میلیون‌ها نفر از هم‌وطنان خود را قتل عام کرده بود، در آن حکومت می‌کرد. پرزیدنت کارتر و معاون او والتر ماندیل، نوع تعهد به دل بستگی بلندمدت و پارسا گونه به پرنسیب‌های جهانی حقوق بشر را وارد اندیشه سیاسی دولت آمریکا کرده بودند؛ هر دوی آنها در جریان انتخابات، مکرراً پرزیدنت فورد را به خاطر بی توجهی وی به امور مربوط به حقوق بشر مورد نکوهش و انتقاد شدید قرار داده بودند.

مقامات آمریکایی تاکید می‌کردند که ایالات متحده «نمی‌تواند از پل پوت حمایت کند»، و از اطمینان خاطرهای چینی‌ها مبنی بر اینکه «پل پوت» دیگر کنترل کامل خمر سرخ را در دست ندارد استقبال می‌کردند. این ژست وجدان‌نمایی تغییری در این واقعیت، که دولت آمریکا مطلع بود که پشتیبانی مادی و دیپلماتیک واشنگتن از «نیروهای مقاومت کامبوج» به گونه‌ای صورت می‌گرفت که خمر سرخ از آن بهره‌مند می‌شد، ایجاد نمی‌کند. پس از پرزیدنت کارتر، دولت «پرزیدنت ریگان» هم همین استراتژی را دنبال کرد. بدون شک، رهبران آمریکا انتظار داشتند که اگر نیروهای مقاومت کامبوج پیروز شوند، بی‌درنگ خود آنها و یا جانشین‌هایشان به مخالفت با خمر سرخ بر خواهند خواست که درست همان اتفاق افتاد اما این ده سال طول کشید و پس از خروج نیروهای ویتنامی از کامبوج بود.

درست همین جا بود که ارزش‌ها و آرمان‌های آمریکایی با ضرورت‌ها و اولویت‌های واقعیت‌های ژئوپلیتیکی برخورد کردند. این بدگمانی و یا دورویی و ظاهر سازی نبود که به این نگرش منتهی شد: دولت کارتر مجبور شد از بین ضرورت‌های استراتژیک و تعهد اخلاقی یکی را برگزیند. آنها تصمیم گرفتند برای اینکه بتوانند در نهایت به تعهدهای اخلاقی خود جامه عمل پوشانند، نخست از گرداب مبارزات ژئوپلیتیکی پیروز بیرون بیایند. در اینجا، رهبران آمریکا هم با همان تنگنای کلاسیکی که دولت‌های مردمی مواجه هستند مواجه شدند: رهبران نیرومند، در گزینه‌های که تاریخ بر سر راهشان قرار می‌دهد حق انتخاب چندانی ندارند. این انتخاب زمانی که در این گزینه‌ها ابهامی نباشد، از این هم محدود تر می‌شود.

دولت کارتر به این جمع‌بندی رسیده بود که تقویت ظرفیت و توان فناوری و نظامی چین برای توازن جهانی و امنیت ملی ایالات متحده با اهمیت بود. واشنگتن «چین و اتحاد جماهیر شوروی را از هم تفکیک و متمایز کرده»، و اینک راغب است که فناوری‌های نظامی پیشرفته‌ای را که از دسترس شوروی دور هستند، در اختیار چین بگذارد.

فصل ۱۴: ریگان و ظهور حالت عادی در مناسبات

یکی از موانع اصلی در استمرار سیاست خارجی آمریکا، ماهیت فراگیر و تاثیرگذار تغییرات دوره ای در دولت مرکزی این کشور است. در نتیجه محدودیت در شمار دوره‌های ریاست جمهوری، که حداکثر دو دوره پیوسته چهارساله است، تمام مقام‌هایی که منصوب ریاست جمهوری هستند، از بالاترین مقامات سطح معاونان وزرای کابینه، حداکثر هر ۸ سال یکبار جایگزین می‌شوند - این انتصاب‌های اصلی، به همراه زیردستان و دستیاران آنها، جمعاً شامل حدود پنج هزار پست کلیدی می‌شود که از نخستین مسئولیت‌های پرزحمت هر رئیس جمهور تازه است. یکایک منصوبین جدید باید مورد تحقیق و بررسی قرار بگیرند که این خود یک فرآیند طولانی و پر مشغله است. در عمل، با ورود هر رئیس جمهور جدید، یک خلاء چند ماهه در تشکیل ساختار اجرایی دولت، و لاجرم تصمیم‌سازی‌های کلان پدید می‌آید. در این دوره انتقالی، کارها معمولاً با همکاری ما مقام‌های دولت پیشین و مشاوران انجام می‌پذیرند که طبیعتاً موجب کاهش سرعت و فوریت در عملکرد کلی دولت جدید می‌شود. این دوره غیر قابل رویت «فراگیری و سر و ساماندهی» وقتی آشفته تر می‌شود که دولت جدید می‌کوشد صعود خود به

سید حسین طباطبایی

کاخ سفید را با این ادعا که مسایل جاری کشور، نه ذاتی و نهادی، بلکه ناشی از سیاست‌های غلط دولت پیشین هستند، مشروعیت ببخشد. در دوره انتقالی تداوم و استمرار (سیاست‌ها چه داخلی و چه خارجی) اولویت ثانوی پیدا کرده و از رادار فوریتی مقامات ارشد بیرون می‌افتند.

این گرایش‌ها و تم‌های انتخاباتی، به ویژه برای رابطه نوپای چین و آمریکا چالش برانگیز بود. با این حال کارتر و مشاوران ارشد او، پرنسپ‌های پایه‌ای مناسبات با چین از جمله توافق‌های مربوط به تایوان که در سفر نیکسون به چین به دست آمده بودند را تایید کرده و به تعهد ایالات متحده نسبت به آنها رسماً تاکید کردند. در همین حال، ظهور دنگ در صحنه قدرت چین و حذف باند چهار نفره از همین صحنه، به گفت‌وگو بین چین و آمریکا یک بعد واقع‌گرایانه بخشید.

به تازگی دور جدیدی از گفت‌وگوهای موثر بین دو طرف شروع شده بود که چرخش تازه‌ای در آمریکا به وقوع پیوست و یک رئیس‌جمهور جدید، یعنی رونالد ریگان از حزب جمهوری‌خواه، با پیروزی قاطع زمام امور را در واشنگتن به دست گرفت. برای چین، انتخاب این پریزیدنت جدید در آمریکا یک واقعه نگران‌کننده بود. با این حال، او نوک تیز پیکان حمله خود را منحصراً متوجه اتحاد جماهیر شوروی و دولت‌های اقماری آن می‌کرد و می‌کوشید با چین رودررو قرار نگیرد.

در سال ۱۹۷۱، نیکسون ریگان را که آن زمان «فرماندار ایالت کالیفرنیا» بود، ترغیب کرده بود که به عنوان فرستاده ویژه ایالات متحده به تایوان سفر کرده و به رهبران ملی‌گرایان اطمینان خاطر بدهد که بهبود روابط واشنگتن و پکن در تعهد ایالات متحده به امنیت تایوان خللی ایجاد نخواهد کرد.

ریگان طرفدار دو چین مستقل (تایوان و سرزمین اصلی) به نظر می‌رسید. این البته درست همان راهکاری بود که پکن در مذاکراتش با نیکسون، فورد، و کارتر (و همه دولت‌های دیگری که چین با آنها بر سر شرایط برقراری روابط دیپلماتیک به مذاکره نشسته بود)، سرسخنه و به طور مداوم با آن به مخالفت برمی‌خاست.

بوش از طرف ریگان در ملاقات خود با دیدن دنگ شیائوپینگ برای او توضیح داد که منظور حقیقی ریگان، تایید روابط رسمی دیپلماتیک با تایوان و یا پیگیری راهکار دو چین مستقل نیست. نارضایتی دنگ از اوضاع، ریگان را برآن داشت که در ماه سپتامبر ۱۹۸۰، از من بخواهد که میانجی شده و پیام مشابهی، اما با جزئیات بیشتر، از سوی او تسلیم سفیر چین، «چای زمین»، کنم که حقیقتاً مأموریت سختی بود. ریگان از من خواسته بودم شخصاً این نکته را به «چای زمین» تفهیم کنم که وی سیاست «دو چین مستقل» و یا سیاست «یک چین، یک تایوان» را دنبال نخواهد کرد.

من کوشیدم با اضافه کردن یک پس‌زمینه انسانی به بحث، استدلال کنم که ریگان (تا زمانیکه نامزد ریاست جمهوری است) نمی‌تواند روابط شخصی خود را با رهبران تایوان کنار بگذارد، زیرا اگر چنین بکند احترام خود را میان طرفداران خود از دست خواهد داد. اما اگر او به ریاست‌جمهوری برگزیده شود، آنگاه به چهارچوب فعلی روابط بین چین و ایالات متحده، که بستری برای تلاش‌های مشترک دو کشور در مقابله با سلطه جویی (اتحاد جماهیر شوروی) فراهم می‌کند، متعهد خواهد ماند. به بیان دیگر، «پریزیدنت ریگان»، به تعهدات رسمی - دولتی آمریکا پایبند خواهد ماند. «چای زمین» به صحبت‌ها و استدلال‌های من گوش داد اما از هرگونه اظهار نظر کردن خودداری کرد.

از دیدگاه یک پژوهشگر سیاسی و تحلیل در سیاست‌گذاری، رویکرد آغازین دولت ریگان به تایوان و جمهوری خلق چین، ناقص همه ضوابط و شرایط بنیادین یک سیاست خارجی منسجم و پیوسته بود. در عین حال، این سیاست مثل بسیاری دیگر از سیاست‌های جنجالی و غیرعرفی ریگان، در دهه‌های بعد نتیجه‌های غیرقابل انتظار و پرسش برانگیز (و به استدلال پاره‌ای از طرفداران او مطلوب) به بار آورد. با این حال ریگان در مجموع توانست هم با چین ادامه دهد و هم به تایوان متعهد بماند.

چین و ابرقدرت‌ها - توازن جدید

سید حسین طباطبایی

در اواسط دهه ۱۹۸۰، در افغانستان، آسیا و آمریکای لاتین، تاخت‌وتازهای توسعه طلبانه شوروی با بن‌بست‌های پرهزینه و ناکامی‌های خوارکننده روبرو شده بود. در افغانستان، شوروی بسیاری از همان ناکامی‌ها و مصیبت‌هایی را که در جنگ ویتنام گریبان‌گیر آمریکا شده بودند، تجربه کرد: تلاش هماهنگ ایالات متحده، چین، دولت‌های خلیج فارس، و پاکستان در تجهیز و آموزش نیروهای مقاومت سرانجام به ثمر رسید و ارتش سرخ در افغانستان به زانو درآمد. به این ترتیب، در سال‌های پایانی دهه ۱۹۸۰، وجد و شرف نزدیکی چین و آمریکا عمر مفید خود را پشت سر گذاشته بود.

واکنش ضعیف شوروی به اشغال ویتنام از سوی چین، یک فرآیند تدریجی، و متعاقب آن پرستاب انحطاط شوروی بود. سه انتقال قدرت پیاپی در مسکو از لئونید برژنف به «یوری آندروپوف» در سال ۱۹۸۲، از آندروپوف به «کنستانتین چرننکو» در سال ۱۹۸۴، از چرننکو به «میخائیل گورباچف» در سال ۱۹۸۵، دست کم نشان می‌داد که اتحاد جماهیر شوروی سخت درگیر بحران‌های داخلی است.

نظامیان کوبا در سال ۱۹۹۱ از آنگولا خارج شدند؛ دولت کمونیستی اتیوپی در سال ۱۹۹۱ از هم فروپاشید؛ در سال ۱۹۹۰، دولت «ساندینیست» نیکاراگوئه، پس از کشمکش‌های طولانی، سرانجام تن به انتخابات آزاد داد.

این عقب‌نشینی‌های شوروی، انعطاف تازه‌ای به دیپلماسی چین برای مانور بخشید. به زودی چین توجه خود را معطوف این گزینه‌های جدید در سطح جهان کرد. در گفتگویی که من در ماه سپتامبر ۱۹۸۷ با دنگ شیائوپینگ داشتیم، او این چارچوب تازه تحلیل و کاوش را به جنگ ایران و عراق پیوند داد، که سال هفتم خود را پشت سر می‌گذاشت. در آن زمان ایالات متحده از عراق پشتیبانی می‌کرد دست کم تا حدی که عراق مغلوب رژیم انقلابی در تهران نشود. دنگ استدلال می‌کرد که در جستجوی «راه‌گریزی» است تا بتواند با نشان دادن «موضوع انعطاف‌پذیرتری» نسبت به ایران، نقش مهمتری در فرآیند دیپلماسی‌ای که برای پایان دادن به جنگ در جریان بود، بازی کند. در عمل، چین اینک، به عنوان بزرگترین کشور «بی‌طرف» جهان، مدعی یک جایگاه اخلاقی، بر فراز میدان رقابت‌های ابر قدرت‌ها، برای خود می‌شد:

ما همیشه با مسابقه‌های تسلیحاتی بین ابر قدرت‌ها مخالف بوده، موضع منع استفاده از سلاح‌های هسته‌ای را داشته‌ایم و خواستار از بین بردن این سلاح‌ها بوده‌ایم. ما خواستار این هستیم که ابر قدرت‌ها اولین کشورهای باشند که اقدام به کاهش جدی سلاح‌های هسته‌ای و غیر هسته‌ای خود کنند... چین این را وظیفه مقدس جهانی خود می‌داند که دست به دست با کشورهای جهان سوم به مبارزه قاطعانه و سرنوشت‌ساز علیه امپریالیسم، توسعه طلبی و استعمار ادامه بدهد.

در گزارش محرمانه «سازمان سیا»، در سال ۱۹۸۵، شرح داده شده بود که مقامات ارشد شوروی و چین، مذاکرات و رایزنی‌های مهمی در زمینه کنترل تسلیحات انجام داده‌اند که در دو دهه پیشین غیرقابل تصور بود. در واقع چین عملاً در مسیر صعود به مرتبه ابر قدرتی قرار گرفته بود و مایل بود به شکل یک ابر قدرت رفتار کند.

معمار بازگشایی درها به روی چین، ریچارد نیکسون، جهان را به همین شکل می‌دید. نیکسون در اواخر سال ۱۹۷۲ (این بایست تاریخ دیگری باشد مثلاً 1982) طی یادداشتی به پرزیدنت ریگان نوشت: «به اعتقاد من ترغیب چین به ایفای نقش بزرگتر در جهان سوم با منافع ما منطبق است. هرچه که چین موفق تر باشد، به همان میزان از موفقیت شوروی کاسته خواهد شد.»

آینده بینی نیکسون می‌توانست به جهان‌بینی‌ای بیندیشد که در آن اتحاد جماهیر شوروی از هم پاشیده باشد و در فاصله تنها یک نسل، چین در وضعیتی قرار بگیرد که بخش اعظمی از سلامت اقتصادی جهان به عملکرد اقتصادی آن وابسته باشد. یا اینکه این پرسش به میان کشیده شود که، آیا خیزش چین، روابط بین‌المللی را مجدداً دوقطبی خواهد کرد؟

(ده ها سال رخوت اقتصادی اخیر در ژاپن از یادها برده است که ظرفیت اقتصادی ژاپن، در دهه ۱۹۸۰، نه تنها به مراتب از چین بالاتر بود بلکه، به باور بسیاری از ناظران، می‌رفت تا به زودی از ایالات متحده هم پیشی بگیرد.)

در این ایام، هم ایالات متحده و هم چین ذره ذره خود را از صف بندی پیشین، که در آن خود را هم بیماران استراتژیکی ای می‌پنداشتند که مقابل تهدیدی که موجودیت آنها را به خطر می‌انداخت قرار گرفته بودند، کنار می‌کشیدند. چراکه خطر شوروی کم‌رنگ‌تر شده بود، چین و آمریکا یکدیگر را بیشتر به شکل همدستانی می‌دیدند که در پاره‌ای از مسائل بین‌المللی که منافع دو کشور را تامین می‌کرد، با هم اشتراک مساعی می‌کردند.

همچنان که ریگان به پایان دوره ریاست جمهوری خود نزدیک می‌شد، اوضاع در آسیا آرام بود، به گونه‌ای که منطقه ده ها سال بود به خود ندیده بود. نیم قرن جنگ و انقلاب در چین، ژاپن، کره، هند و چین، و سواحل آسیای جنوب شرقی، اینک جای خود را به یک نظام دولتی آسیایی شبیه به «وستفالیای» داده بود. به استثنای تحریکات متناوب از سوی دولت فقیر و منزوی کره شمالی، و شورش علیه اشغال شوروی در افغانستان، آسیا اکنون قاره ای بود متشکل از کشورهای مستقل با مرزهای شناخته شده، و یک توافق عام تقریباً جهان‌شمول ضمنی بین این کشورها به عدم دخالت در امور داخلی و یا گرایش‌های ایدئولوژیک یکدیگر تعریف شده بود. پروژه صدور انقلاب کمونیستی که مشتاقانه از سوی چین، کره شمالی و ویتنام دنبال می‌شد تعطیل شده بود. اکنون نوعی توازن میان مراکز گوناگون قدرت برقرار شده بود که بخشی از آن به لحاظ فرسودگی بازیگران اصلی، و بخش دیگر دیگرش نیز به دلیل تلاش‌های ایالات متحده (و بعداً چین) برای دفع توطئه‌های رقبای سلطه‌جو بود. در این فضای سازنده، عصر تازه‌ای از اصلاحات و رونق اقتصادی آسیایی در شرف تکوین بود عصری که می‌تواند در سده بیست و یکم، نقش تاریخی این قاره را، به مثابه حاصل خیزترین، پر رونق‌ترین و ثروتمندترین قاره جهان به آن بازگرداند.

برنامه اصلاحات دنگ شیائوپینگ

آنچه که دنگ شیائوپینگ به آن لقب «اصلاحات و بازگشایی» داد نه فقط یک تلاش اقتصادی، بلکه یک بیداری روحی و معنوی نیز بود. اما او با این چالش روبرو بود که چگونه یک خیل عظیم بیسواد، منزوی و مستمند را به یک نیروی کار تحت رهبری با کفایت، که بتواند در صحنه اقتصاد جهانی به رقابت بپردازد و توان تحمل فشارهای گاه و بیگاه این رقابت را نیز داشته باشد، تبدیل کند.

اقتصاد دولتی، انگیزه‌های چندانی برای تاکید بر تضمین و اصلاح کیفیت و یا نوآوری فراهم نمی‌کرد. از آنجا که موسسات دولتی، مشتری اصلی کالا و خدمات بوده و موظف به خریداری هر چه که تولید می‌شد بودند، کیفیت اولویت خود را از دست می‌داد. دولت عرضه کننده کلان بود، و ملت هم ناگزیر از قبول هرچه که در بازار موجود بود. نوآوری هم مورد استقبال قرار نمی‌گرفت مبادا که تشکیلات آهنین و عریض و طویل برنامه‌ریزی بروکراتیک دولتی از مسیر روزمره خود خارج شود.

از همه فراتر، اقتصاد دولتی به جای هموار ساختن راه به سوی جامعه بی طبقه، در واقع به خلق نوعی لایه‌بندی جدید طبقاتی و فساد نهادینه منتهی شد. وقتی که کالا و خدمات به جای خرید و فروش، از سوی نهادهای دولتی تخصیص داده می‌شوند، پاداش‌های واقعی همان عایدات اضافی بودند که نصیب دست‌اندرکاران و متصدیان این نظام اقتصادی انحصاری می‌شدند: دسترسی به فروشگاه‌های ویژه، دسترسی به خدمات درمانی ممتاز، دسترسی به موسسات آموزشی برتر. این حجم قدرت و انحصار و بهره‌مندی از مایحتاج عمومی که در اختیار مقامات رده‌های مختلف دولتی قرار گرفته بود، فساد و رشوه خواری را اجتناب ناپذیر می‌ساخت. مشاغل خوب، تحصیلات، و امتیازهای دیگر، همه از راه روابط شخصی به دست می‌آمدند. این از جالب توجه‌ترین برآوردهای تاریخ سده بیستم است که نظام کمونیسم، که ساختمان جامعه بی طبقه را هدف نهایی خود به شمار می‌آورد، در درون خود یک طبقه ممتاز در مقیاس فئودالی به وجود آورد. در همین حال، برای همه روشن شد که محال است بتوان یک اقتصاد مدرن را با برنامه‌ریزی دولتی و متمرکز اداره و هدایت کرد، اما هیچکدام از کشورهای کمونیستی جز با اقتصاد دولتی اداره نشدند.

سید حسین طباطبایی

هدف طرح «اصلاحات و گشایش» دنگ شیائوپینگ، ریشه کن کردن همین رکود نهادینه شده بود. او و همکارانش با جسارت، چین را در مسیر اقتصاد آزاد و مبتنی بر بازار، تصمیم‌گیری غیر متمرکز، و درهای گشوده به روی دنیای خارج قرار دادند، کاری که در تاریخ چین بی‌سابقه بود. آنها این انقلاب جدید خود را بر پایه رهاسازی لیاقت‌ها و استعدادهای نهفته مردم چین بنا نهادند، مردمی که شادابی اقتصادی و روحیه کارآفرینی آنها سال‌ها بود در میدان جنگ، کشمکش تعصب‌های ایدئولوژیکی، و ضیق شدید سرمایه‌گذاری خصوصی، به بیراهه رفته بود.

دنگ در این اقدام جسورانه، دو همکار اصلی داشت «هویائوئینگ» و «ژائو زی ینگ». اما بعدها، وقتی که این دو نفر قصد داشتند پرنسپ‌های اقتصادی را در عرصه سیاسی تعمیم دهند، راهش را از آنها جدا کرد.

«ژائو زی ینگ»، در سال 1980 به نخست‌وزیری، و در سال 1987 به مقام دبیر کلی حزب کمونیست رسید. (باید اشاره کنیم که در اوج بحران «میدان تیان آن من» [که به دنبال فوت «هویائوئینگ» رخ داد و در فصل بعد درباره آن توضیح خواهیم داد]، دنگ ناچار شد «ژائو زی ینگ» را از کار برکنار کند.)

وقتی در سال 1987 به چین بازگشتم، «ژائو زی ینگ» رئیس برنامه‌ای را که قرار بود در ماه اکتبر تقدیم کنگره حزب شود برای من تشریح کرد. او تاکید کرد که چین در آغاز یک راه طولانی و بغرنج تلفیق سوسیالیسم و سرمایه داری قرار گرفته است. [دیری نپایید که، راه جمهوری خلق چین برای دسترسی به اعتبارهای خارجی هموار شد.]

دنگ نیز توضیح داد که او اینک قصد دارد از اصلاحات ساختاری اقتصادی به اصلاحات ساختاری سیاسی تغییر جهت بدهد. آنچه را که دنگ، از نظر سیاسی، مدنظر قرار داده بود هیچ سابقه‌ای در تجربه حکومت‌های کمونیستی نداشت. به نظر می‌رسید که، مطابق با پیشنهاد وی، حزب کمونیست از این پس فقط یک نقش نظارت کلی را بر اقتصاد به عهده خواهد گرفت و از آنچه کنترل و دخالت در جزئیات زندگی روزمره مردم چین بود کناره‌گیری می‌کرد.

درحالی‌که جهان با شگفتی و تحسین رشد قابل توجه اقتصادی چین را دنبال می‌کرد، در حالی که ده‌ها هزار دانشجوی برای ادامه تحصیلات عالی به خارج از کشور اعزام شدند و در حالی که سطح زندگی مردم عادی به طور فزاینده‌ای بهبود می‌یافت، نشانه‌های آشکاری نیز از اینکه جریان‌های مخالف داخلی؛ عمدتاً بنیادگراها و وابستگان به «باند چهار نفره» و طرفداران سنت مائو هم بیکار ننشسته و در حال «پارگیری» و سازماندهی بودند به چشم می‌خورد.

بازار آزاد هم در درازنای زمان نارضایتی‌های خاص خود را به وجود می‌آورد، این درست است که اقتصاد آزاد به طور کلی وضع معیشت عمومی را بهتر می‌کند، اما طبیعت رقابت آزاد حکم می‌کند که در این فرآیند، عده‌ای برنده، و در مقابل، عده‌ای بازنده شوند. معمولاً در مراحل اولیه اقتصاد آزاد، برد و باخت‌ها متناسب نیستند نمونه‌های برد به مراتب کمتر از نمونه‌های باخت روی می‌دهند و بازنده‌ها میل دارند که کلیت سیستم، و نه ناکامی‌ها و بی‌کفایتی‌های فردی خودشان را مورد شماتت قرار بدهند، و اغلب هم حق آنها است.

در سطح عمومی، اصلاحات اقتصادی، توقع مردم چین از سطح و کیفیت زندگی و آزادی‌های فردی را به شدت بالا برد، و در کنار آن به تنش‌ها و نابرابری‌هایی دامن زد که بسیاری از چینی‌ها احساس می‌کردند فقط از راه یک نظام سیاسی گشاده‌تر و مشارکت‌پذیر قابل تبدیل و ترمیم است.

مشاهده نمونه اصلاحاتی که به ابتکار گورباچف در اتحاد جماهیر شوروی در جریان بود، به گفتمان درونی چین بعد تازه‌ای می‌بخشید. از دیدگاه برخی از رهبران چین، «گلاسنوست» و «پرسترویکا» ارتداد مطلق (و خطرناک) به حساب می‌آمدند، چیزی شبیه رفتار خروشچف در «دوراندختن شمشیر استالین». از نگاه دیگران اما، از جمله نسل جوانتر دانشجویان و کادرها و مقامات حزبی، اصلاحات گورباچف می‌توانست الگویی برای نجات چین تلقی شود.

سید حسین طباطبایی

در سال ۱۹۸۸، این گفتمان حول محور یک سریال بظاهر پر رمز و کنایه تلویزیونی، به شفافیت رسید. این مستند شش قسمتی، به نام «مرثیه‌های رودخانه»، که از «کانال مرکزی تلویزیون چین» پخش می‌شد، اقتباسی از استعاره آبراه کند و گل‌آلود «رودخانه زرد» چین بود. دورنمای اصلی این فیلم مبتنی بر این استدلال بود که تمدن سرزمین چی هم اکنون، مثل این رودخانه، پویایی و خروش خود را از دست داده و منزوی و راکد شده است. با تلفیق نوعی دادخواهی علیه فرهنگ سنتی کنفوسیوسی با نقد مستورانه به تحولات اخیر سیاسی، فیلم به این نتیجه می‌رسید که اکنون زمان آن فرا رسیده است که چین، با نگاه به بیرون و تماشای «اقیانوس آبی» دنیای خارج و نمودهای چشمگیر فرهنگ غرب، اقدام به بازسازی نهاد های فرسوده خود بکند. این سریال موجب شد مناظره‌هایی در تمام سطوح جامعه چین، حتی در بالاترین سطوح دولتی آغاز شود. کمونیست‌های سنت‌گرا این مجموعه تلویزیونی را «ضد انقلابی» خوانده و موفق شدند آن را توقیف کنند، گرچه این اتفاق زمانی افتاد که سریال یک بار به طور کامل از تلویزیون پخش شده بود. به این ترتیب، گفتمانی که قرن‌ها پیش بر سرنوشت و رسالت تاریخی چین، و رابطه آن با دنیای خارج شروع شده بود و فراز و فرودهای متعددی را پشت سر گذاشته بود، اینک بار دیگر در بافتار موقعیت جدید چین به جریان افتاد.

فصل ۱۵: میدان تیان آن من

در روز ۸ آوریل ۱۹۸۹، هویائوبنگ ۷۳ ساله دچار حمله قلبی شد همکاران حاضر بی‌درنگ او را به بیمارستان رساندند. اما یک هفته بعد، روز ۱۵ آوریل وی در اثر حمله قلبی دوم درگذشت. مراسم یادبود هویائوبنگ هم، شبیه مراسمی که برای چوئن لایی در سال ۱۹۷۶ برگزار شده بود به یک تظاهرات سیاسی تبدیل شد. اما برخلاف سال‌های پیشین، سخنرانی‌های سیاسی این روزها با محدودیت‌های کمتری روبرو می‌شدند. در حالی که عزاداران چوئن لای انتقادهای خودشان از مائو و «جیانگ چینگ» را در لفافه ایما و اشاره‌های تمثیلی به سیاست‌های دربارهای امپراتوران باستانی بیان کرده بودند، تظاهرکنندگان مراسم هویائوبنگ، بی‌پرده از اشخاص معینی نام بردند و آنها را متهم به گمراهی و فساد کردند.

شتاب و گسترش وقایع آن چنان بود که، نه ناظران سیاسی و نه حتی خود تظاهرکنندگان، در شروع، تصور آن را هم نمی‌کردند، با آغاز ماه ژوئن، آتش اعتراضات ضد دولتی به شکل‌ها و اندازه‌های مختلف در سیصدوچهل‌ویک شهر چین شعله ور شد. در میدان تیان آن من، دانشجویان دست به اعتصاب غذا زدند که توجه ناظران و گروه‌های غیر دانشجویی داخلی و خارجی را به خود جلب کرد. رهبران چین ناگزیر شدند مراسم استقبال رسمی از گورباچف را از میدان تیان آن من به محل دیگری منتقل کنند.

قیام‌های مردمی عموماً خیلی زود شتاب آهنگ و نیروی فزاینده خودشان را پیدا می‌کنند، که در نتیجه آن، کنترل تحولات از دست کارگردان‌ها و گردانندگان اصلی خارج می‌شود. در چنین شرایطی، همه نیروهای حاضر به بازیگرانی تبدیل می‌شوند که از محتوای سناریوی بعدی بی‌خبرند.

پژوهشگر علوم سیاسی، «اندرو جی نی‌تان»، این تنگنا را بعداً با بیانی فصیح اینگونه جمع بندی کرد: «هدف دانشجویان این نبود که یک چالش مرگبار در برابر رژیم می‌کنند که آنها نمی‌دانستند خطرناک است قرار بدهند. رژیم هم رغبتی برای ابراز خشونت علیه دانشجویان نداشت. طرفین در بسیاری از موارد اهداف مشترک و زبان مشترک داشتند. اما به دلیل فقدان ارتباطی، سوء تفاهم، و داوری غلط، آنها یکدیگر را در موضعی قرار دادند که گزینه‌هایشان برای مصالحه محدودتر و محدودتر شد.»

پس از یک تردید و درنگ هفت هفته‌ای، که گویا اختلاف نظر و شکاف رهبری در برابر استفاده از زور و خشونت بود، سرانجام دولت در روز ۴ ژوئن قاطعانه و به قصد پایان دادن به بحران وارد میدان شد. ضمن برکناری دبیر کل حزب کمونیست، «ژائو زی‌ینگ»، دنگ و اکثریت اعضای دفتر سیاسی، به ارتش آزادی بخش خلق دستور دادند که میدان تیان آن من را تخلیه کنند، آنها هم طی یک عملیات خشونت‌آمیز، معترضین را به شدت سرکوب کردند. تمام آنچه که در میدان تیان آن من گذشت، به طور زنده، توسط رسانه‌های داخلی و خارجی، به منظور تهیه گزارش از دیدار تاریخی گورباچف در پکن جمع شده بودند به سراسر دنیا مخابره شد.

دنگ که تا آن روز، به عنوان یک اصلاح طلب، مورد تحسین قرار می‌گرفت، اینک به یک حاکم ستمگر و خودکامه تشبیه می‌شد.

لیبرال‌ها استدلال می‌کردند که پسماند بحران میدان تیان آن من، اکنون آمریکا را متعهد به حمایت از توسعه دموکراسی، که رسالت اخلاقی آمریکاست می‌نماید و چین را غیر قابل مذاکره می‌نماید. در عین حال که منتقدان اهداف گوناگونی را دنبال می‌کردند، اما همگی در اینکه چین اکنون باید از طریق تحریم‌های جدید تحت فشار قرار بگیرد تا نهادهای داخلی خود را اصلاح کرده و حقوق بشر را رعایت کند، اتفاق رای داشتند.

پرزیدنت «جورج اچ دبلیو بوش» که پنج ماه پیش از این حوادث به کاخ سفید راه یافته بود، نگران پیامدهای بلندمدت تحریم‌ها بود. هم بوش و هم مشاور امنیت ملی او، «ژنرال برنت اسکوکرافت»، در دولت نیکسون صاحب مقام و تجربه سیاسی بودند. هر دو آنها دنگ را ملاقات

کرده بودند و به یاد می‌آوردند که وی چگونه روابط بین چین و آمریکا را، به رغم دسیسه‌های «باند چهار نفره»، حفظ کرده و از آزادی‌های فردی بیشتری دفاع کرده بود. پرزیدنت بوش، به اندازه کافی تجربه داشت که درک کند رهبرانی که در «راهپیمایی طولانی» شرکت کرده بودند، و طی دهه 1960 در برابر تهدیدهای همزمان ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی ایستادگی کرده بودند، به سادگی سر تسلیم در مقابل فشارهای خارجی و تهدید سر فرود نخواهند آورد.

[در این برهه] دو سیاست عملیاتی کلی، در مناظره عمومی پیرامون تاکتیک‌های رفتار با رژیم‌های سرکوبگر و خودکامه، به میان آمدند. اولی، برخورد خصمانه را استدلال می‌کرد و می‌خواست که بدون توجه به بهای آن، ایالات متحده در مقابل رفتار غیر دموکراتیک و نقض حقوق بشر ایستادگی کند. استدلال سیاست دوم، به عکس اولی، این بود که بهترین راه پیشرفت در رعایت حقوق بشر اتخاذ یک سیاست تعامل و مشارکت همه جانبه است. وقتی اطمینان کافی به دست آمد، آنگاه می‌توان تغییر در رفتار مدنی را، زیر پوشش «اهداف مشترک» یا دست کم «منافع مشترک»، ترغیب کرد. [با این حال در دفاع ضمنی از رویکرد دوم باید تاکید کنیم که] حتی زمانیکه، در سال 1959، شوروی، که تنها منبع کمک‌های خارجی چین بود، کمک‌های خود را قطع کرد، چین به زانو در نیامد.

آیا ما حقیقتاً دانش شکل و جهت دادن به تحولات داخلی چین، کشوری به آن وسعت، با آن جمعیت انبوه، و با آن همه پیچیدگی و پیش‌بینی ناپذیری را داشتیم؟ آیا فروپاشی اقتدار مرکزی در چین، ریسک سقوط دوباره به ورطه جنگ‌های داخلی، مشابه آنچه که در قرن نوزدهم گذشت (و مداخله بیگانگان عامل تشدید آنها شده بود) را دربرخواهد داشت؟

به هر روی پس از حوادث میدان تیان آن من، پرزیدنت بوش در موقعیت خطیر و حساسی قرار گرفته بود. او مطلع بود که اکثریت مردم آمریکا معتقد بودند سیاست واشنگتن نسبت به چین باید، همان طور که «نانسی پلوسی»، نماینده جدید کالیفرنیا در مجلس نمایندگان، تبیین کرده بود، شامل «ارسال یک پیام (یا هشدار) شفاف و اصولی به سران رژیم در پکن» باشد.

بوش بعدها نوشت: «برای ملتی سرافراز، کهن، و درونگرا، انتقاد خارجی (از سوی ملت‌هایی که چینی‌ها هنوز آنها را «بربر»ها و استعمار طلبانی می‌خوانند که با راه‌ورسم چین بیگانه‌اند)، هتاک و بی‌حرمتی به شمار می‌رود، و هرگونه واکنش عملی علیه ایشان رجعت به زورگویی - های قبلی تلقی می‌شود و چینی‌ها سخت نسبت به آن حساس هستند». در همین حال، بوش که از هر دو سمت طیف سیاسی («راست» و «چپ») تحت فشار بود تا واکنش شتابزده‌ای از خود نشان بدهد، در موضع «بی‌طرفی» خود ایستادگی کرد: «ما نمی‌توانستیم، وقتی صحبت از حقوق بشر و اصلاحات سیاسی می‌شد، رویمان را برگردانیم؛ اما می‌توانستیم آنچه را که از دید ما خطا به حساب می‌آمد محکوم کرده و واکنش مناسب از خود نشان بدهیم و بدین نحو این تعامل و همکاری موقتاً به حالت «غیر فعال» در می‌آمدند.»

کنگره آمریکا که تحت فشار افکار عمومی قرار گرفته بود، کوشید به اقدام‌های شدیدتری علیه چین دست بزند، از جمله تحریم‌های قانونی که لغو آنها بسیار مشکل است (بر خلاف تحریم‌های اجرایی که صدور و لغو آنها به تشخیص رئیس‌جمهور صورت می‌گیرد).

در غیاب ملاقات‌های رسمی در سطح بالا، دولت‌های چین و ایالات متحده، که طی ده سال گذشته به صورت «هم پیمانان در عمل» با یکدیگر همکاری کرده بودند، کم‌کم از هم فاصله گرفتند.

بوش که مصمم بود که اجازه ندهد این فاصله (موقتی) به یک جدایی ترمیم ناپذیر تبدیل شود، به رابطه خصوصی خود با دنگ شیائوپینگ متوسل شد و یک نامه بلند بالا ولی خصوصی به دنگ نوشت. «ما نباید اجازه بدهیم که پسامد حوادث غم‌انگیز اخیر لطمه‌ای به مناسبات حیاتی ما بزند، مناسباتی که هفده سال وقت و شکیبایی صرف تحکیم آن کرده ایم.» دنگ، روز بعد به این پیشگامی از سوی بوش پاسخ داد و استقبال کرد. در بیان او این حادثه مثل یک زلزله سهمگین بود و هدف شورش ضد انقلابی، سرنگونی جمهوری خلق چین و نظام سوسیالیستی چین بود و این ممکن بود به یک جنگ بزرگ منجر شود. ([این نکته آخر در بیان دنگ مبهم بود؛ آیا منظور جنگ داخلی بود، یا جنگ با همسایه‌های خصمگین و انتقام جو، یا هر دو؟])

دنگ [در رجزخوانی معناداری همچین بیان می‌کرد]: تاسیس جمهوری خلق چین، برای ما یک پیروزی بود که تحت رهبری حزب کمونیست و رشادت مردم چین و پس از بیست و دو سال جنگ و خون‌ریزی، و هلاکت بیش از بیست و دو میلیون نفر از مردم ما، به دست آمد... هیچ نیروی دیگری قادر نخواهد بود که جمهوری خلق چین به رهبری حزب کمونیست چین را با پدیده دیگر جایگزین کند. اینها فقط کلمات تهی نیستند. ما ده‌ها سال خودمان را آزموده ایم و تجربه اندوخته ایم.

دنگ تأکید کرد که کلید از سرگیری و بهبود روابط، اکنون در دست ایالات متحده است و با بازگویی یک ضرب‌المثل چینی، «همان کسی که گره زد باید بازش کند»، اضافه کرد، «ما در تنبیه و مجازات عوامل اصلی این شورش کوتاهی نمی‌کنیم و تعللی هم به خرج نخواهیم داد. در غیر اینصورت، جمهوری خلق چین چگونه می‌تواند دوام بیاورد؟»

اسکو کرافت مشاور امنیت ملی بعد از صحبت‌های دنگ تصدیق کرد که برخورد با معترضین، «موضوعی است که کاملاً به امور داخلی چین مربوط می‌شود». با وجود این، «روشن است» که چنین برخوردی با واکنش عمومی آمریکاییان روبرو می‌شود که کاملاً حقیقی است و رئیس‌جمهور ما ناگزیر است که به آن توجه کند. بوش به حفظ روابط بلندمدت بین ایالات متحده و چین اعتقاد داشت، اما او متعهد به احترام به احساسات مردم آمریکا هم بود، که از دولت توقع داشت ناخشنودی ملت در این رابطه را به شکل روشن بیان کند. اکنون برای خروج از این بن‌بست هر دو طرف می‌بایست از خود حساسیت و خویش‌تنداری نشان بدهند.

با فرارسیدن پاییز ۱۹۸۹، روابط بین چین و ایالات متحده به حساس‌ترین نقطه، از زمان مذاکرات از سرگیری مناسبات در سال ۱۹۷۱، رسیده بود. هیچ یک از دو دولت خواستار قطع روابط نبودند، اما هیچ کدام در موقعیتی قرار نداشتند که بتوانند به تنهایی مانع حرکت به سمت قطع روابط بشوند. در هنگام این تنش‌ها، در ماه نوامبر، من دعوت رهبران چین را برای سفر به پکن بررسی کردم و پذیرفتم. کرافت، من را در جریان ملاقاتش با دنگ گذاشت، اما پیام خاصی برای رهبران چین به من نداد. وقتی به چین رسیدم، جامعه‌ای دیدم که اعتماد به نفس استثنایی خود را، آنگونه که در سفرهای پیشین به چشم می‌خورد، از دست داده بود. در طی ده سالی که از آغاز اصلاحات دنگ می‌گذشت، چین به همراه نشاط و شغف ناشی از موفقیت پاره‌ای از این برنامه‌ها، طعم تلخی‌ها و ناکامی‌های آن را نیز چشیده بود. اول، معارضه دیوانسالاری دوم، فشارهای بی‌امان اصلاح‌طلبان که بی‌صبرانه در انتظار تغییر بودند و از کندی فرآیند آن انتقاد می‌کردند.

آنها در مورد موضع آمریکا نسبت به رویداد تیان آن من نمی‌توانستند درک کنند که چگونه ایالات متحده می‌توانست از حادثه‌ای که به منافع عینی آن کشور لطمه وارد نکرده بود، و چین آن را منحصراً یک رویداد درون مرزی تلقی می‌کرد، رنجیده باشد. توضیح این موضوع که آمریکا به رعایت حقوق بشر تعهد تاریخی دارد را میزبانان من به عنوان نوعی «قلدری» غرب، و یا نشانه‌ای از ادعای حق به جانبی از سوی کشوری که خودش با مسائل ساختاری و جدی حقوق بشر روبرو بود، محسوب می‌گشت و رد می‌شد.

موضع چینی‌ها چنین بود که مردم چین از سال ۱۸۴۰، قربانی قلدری‌های خارجی‌ها بوده‌اند؛ در آن زمان، چین یک سرزمین نیمه فئودالی بود ... و [مائو] تمام عمر خود را صرف این کرد تا به ما بیاموزد که چین باید با کشورهایی که ما را برابر می‌دانند مناسبات خوب داشته باشد. در سال ۱۹۴۹، مائو گفت چین برخاسته است. منظور مائو از برخاستن این بود که مردم چین باید با ملت‌های دیگر برابر باشند. ما دوست نداریم دیگران به ما بگویند باید چه بکنیم و چه نکنیم. مردم چین میل ندارند دیگران برایشان دستورالعمل صادر کنند و بخواهند اصول حکمرانی را به آنها بیاموزند.

[در همین رابطه به یاد بیاوریم] زمانی که آتش جنگ جهانی اول شعله ور شد، اکثر دولت‌های اروپایی (از جمله بریتانیا، فرانسه، و آلمان) که با نهادهای دموکراتیک اداره می‌شدند، مشارکت در این جنگ را که فاجعه‌ای مصیبت‌بار بود و اروپا هرگز به طور کامل از آثار پلید آن رهایی نیافت، با اصرار به تصویب رساندند. [از چنین کارنامه‌ای چطور می‌شود چین را به زور به دموکراسی فراخواند؟]

اکثر جنگ‌ها در نتیجه ترکیب استنباط نادرست از عوامل قدرت و فشارهای داخلی رخ می‌دهند. در دوران تاریخی مدنظر و حوصله این کتاب، دولت‌های مختلف در آمریکا، در رویارویی با مسئله بخرنج برقراری توازن بین تعهد آمریکا به ایده‌آل‌های سیاسی از یک سو و تعقیب روابط مسالمت آمیز و پرحاصل چین و ایالات متحده از سوی دیگر، به راهکارهای متفاوتی رسیده‌اند. دولت «پرزیدنت جرج اچ دبلیو بوش» راه تعامل و مذاکره را برای پیشبرد دیدگاه‌های آمریکا برگزید؛ دولت بیل کلینتون، در دوره اول حکومت خود به فشار روی آورد. و سرانجام، هر دو رئیس‌جمهور مجبور به پذیرش این واقعیت شدند که در قلمرو سیاست خارجی، بالاترین آرمان‌های یک ملت، به صورت مرحله‌ای و در گام‌های (غالباً نیمه تمام) تحقق پیدا می‌کنند.

جهت و گرایش کلی جامعه را ارزش‌های آن جامعه تعیین می‌کند و همین ارزش‌ها هستند که اهداف (کوتاه و بلند مدت) جامعه را واقعیت می‌بخشند. در همین حال، شناخت و تصدیق محدودیت‌های توان و ظرفیت یک جامعه، یکی از ملاک‌های دولتمردی است و دلالت ضمنی بر تشخیص آنچه که امکان‌پذیر است. **مسئولیت فیلسوفان، صرفاً در قبال بصیرت و احساس درونی آنهاست. اما سیاستمداران** با توانشان در پافشاری و تحقق اعتقادات (و خواسته‌هایشان) در درازنای زمان، مورد قضاوت تاریخی قرار می‌گیرند. کوشش برای تغییر ساختار داخلی کشوری به عظمت چین، از خارج، احتمالاً پیامدهای ناخواسته بی‌شماری به باد می‌آورد. جامعه آمریکا هرگز نباید تعهد خود به شان انسانی را کنار بگذارد و چیزی هم از اهمیت این تعهد کاسته نمی‌شود اگر تصدیق کنیم که مفاهیم غربی ((حقوق بشر)) و ((آزادی‌های فردی و مدنی)) مستقیماً قابل برگردان و تحمیل، در یک دوره معین زمانی منطبق با چرخه‌های خبری و سیاسی غربی، بر یک تمدن چند هزار ساله که بر پایه مفاهیم متفاوتی نظام یافته است، نیستند. همینطور، نمی‌توان هراس تاریخی چین از آشفتگی سیاسی را بی‌مورد و نیازمند به تصحیح از طریق روشنگری غربی دانست. **تاریخ چین، به ویژه در دو قرن اخیر، نمونه‌های متعددی از دوره‌هایی را به خود دیده است که در آنها ضعف و اقتدار سیاسی، که بعضاً به انتظار آزادی‌های بیشتر آغاز شد، به وسوسه و آشوب‌های خونین سیاسی و قومی منتهی شد؛ و مکرراً افراطی‌ترین عناصر نظامی، و نه افراطی‌ترین لیبرال‌ها، بودند که نهایتاً از ویرانه‌های این آشوب‌ها برخاستند و بر اوضاع مسلط شدند.**

بر پایه همین اصول، کشورهایی هم که می‌خواهند با آمریکا همراه باشند باید توجه کنند که ارزش‌های اساسی ما شامل یک مفهوم جدایی‌ناپذیر حقوق بشر بوده و داوری آمریکا هرگز نمی‌تواند از تلقی آمریکا از کردار دموکراسی جدا باشد. در پاره‌ای از موارد، نمودهایی از اجحاف و تعدی، به طور قطع واکنش‌های تندی را از سوی آمریکا بر می‌انگیزاند، گاهی حتی به بهای قطع مراودات سیاسی، چنین وقایعی، سیاست خارجی آمریکا را از محدوده محاسبات منافع ملی دور می‌سازند. هیچ رئیس‌جمهور آمریکایی نمی‌تواند اینها را نادیده بگیرد، اما وی باید با احتیاط آنها را تعریف کرده و با آگاهی به اصل «پیامدهای ناخواسته» وارد عمل بشود. هیچ رهبر خارجی هم نباید به این ظرافت‌های سیاستگذاری بی‌توجه باشد. اینکه این توازن چگونه تعریف و چگونه برقرار شود، ماهیت واقعی روابط آمریکا با چین، و چه بسا روند صلح جهانی را معین خواهد کرد.

دنگ از من خواست که تمایل او را به دستیابی به یک توافق سیاسی با ایالات متحده به پرزیدنت بوش منتقل کنم. اما او انتظار پیش‌دستی داشت، یعنی اینکه او میل داشت ایالات متحده، به عنوان کشور قویتر، اولین گام را در جهت نیل به این توافق بردارد.

فنگ لیژی از نمادهای مخالفت با حکومت چین بود و بعد از وقایع میدان تیان آن من به سفارت آمریکا پناه برد و دردسری برای طرفین شد. بخش عمده‌ای از صحبت‌های دنگ و من صرف موضوع فنگ لیژی شد و در نهایت با امتیازاتی توافقی حاصل شد اما زمانی که من همان شب آخرین ملاقات با دنگ، چین را به مقصد واشنگتن ترک کردم، در اولین توقف اطلاع یافتم که دیوار برلین فرو ریخته است.

سه روز بعد از مراجعت از چین، در یک ملاقات خصوصی شام در کاخ سفید که با حضور بوش، ژنرال اسکو کرافت، و وزیر امور خارجه، جیمز بیקר و من برگزار شد، جزئیات گفتگوهایم با رهبران چین را برای آنها تشریح کردم. اما حواس حاضرین در جلسه متوجه چین نبود. «راهکار بسته‌ای» دنگ توجهی را که می‌توانست تحت شرایط آرام تر به خود جلب کند، برنیا نگیخت.

از هم پاشیدن دولت‌های کمونیستی در اروپای شرقی موضع آن دسته از سیاستمداران آمریکایی را که استدلال می‌کردند اکنون سرنگونی حزب کمونیست چین هم به دنبال حوادث اروپای شرقی حتمی و قریب‌الوقوع است، تقویت کرد. در این میان، تمدید وضعیت تجاری «دولت کامله الوداد» برای چین در کنگره ایالات متحده آمریکا تبدیل به کانون سرزنش و محکومیت سابقه چین در زمینه حقوق بشر شد. [عده ای معتقد بودند] امتیازهای تجاری ایالات متحده باید فقط بر اساس حرکت جدی چین به سمت مفهوم آمریکایی حقوق بشر و آزادی‌های سیاسی و مدنی اعطا شوند.

در بهار سال ۱۹۹۰، همزمان با سقوط دولت‌های کمونیستی در آلمان شرقی، چکسلواکی، و رومانی، دنگ هشدار ناخوشایند و بی‌تعارفی خطاب به همه اعضای حزب کمونیست چین صادر کرد: «برای همه ما باید روشن شده باشد که تحت شرایط موجود بین المللی، تمام توجه دشمنان مطلوب به چین است اگر ما استوار بایستیم و دشواری‌ها را پشت سر بگذاریم، آنگاه جنبش ما به سرعت توسعه خواهد یافت و پیروزی برای ما رقم خواهد خورد. [در واقع دو طرف دوباره در لاک خود فرو رفتند، ایالات متحده خود را آقا معلم دنیا دید و چین بر مقاومت تاکید کرد]

در پایان این سال تاریخی و پرحادثه، دنگ شیائوپینگ تصمیم گرفت که سرانجام پس از سال‌ها انتظار و برنامه‌ریزی، از مسئولیت خود کناره‌گیری کرده و خود را بازنشسته کند. دنگ هرگز رسماً به دبیرکلی حزب کمونیست و ریاست دولت برگزیده نشده، اما از سال ۱۹۷۸ تا پایان عمر، عملاً هر دوی این مسئولیت‌ها را بر عهده داشت.

فصل ۱۶: شکل و ماهیت اصلاحات، «سفر جنوب»

در ماه ژوئن ۱۹۸۹، حزب کمونیست چین در سردرگمی و تشنگی به سر می‌برد و شکاف عمیقی، در سطح رهبری، بر سر اینکه با معترضین میدان تیان آن من چگونه برخورد شود، به وجود آمده بود. دبیرکل حزب، «ژائو زی ینگ»، که دنگ وی را سه سال پیش به این مقام منصوب کرده بود، به لحاظ بی‌توجهی به ابعاد و دامنه بحران از کار برکنار شد و به جای او، دبیر اول حزب در شانگهای، «جیانگ زمین» به دبیرکلی حزب کمونیست برگزیده شد.

مسئله‌ای که «جیانگ زمین»، اکنون با آن مواجه بود یکی از پیچیده‌ترین معضلات تاریخ جمهوری خلق چین به حساب می‌آمد. چین بار دیگر منزوی شده بود، در خارج از کشور با تحریم روبه‌رو بود، و در داخل با پیامدهای آشوب‌های سراسری دست و پنجه نرم می‌کرد. نظام‌های کمونیستی در همه کشورهای جهان به استثنای کره شمالی، کوبا و ویتنام، در حال فروپاشی بودند. ناراضیان شناخته شده چینی به خارج از کشور گریخته و در کشورهای خارجی (عمدتاً ایالات متحده) به آنها هم پناهندگی، گوش شنوا و آزادی عمل داده شده بود. در تبت «دالایی لاما» فرصت یافته بود و به هر جا که می‌رفت با استقبال پرشور مردم و مقامات دولتی روبرو می‌شد؛ در همان سال که آتش بحران تیان آن من زبانه کشید، او در اوج توجه جهانیان به آرمان استقلال طلبانه تبت، برنده «جایزه صلح نوبل» شد.

چالش اصلی حاکمیت، پس از آشفتگی سیاسی و اجتماعی، برقراری مجدد احساس پیوستگی و یکپارچگی در جامعه

است. اما با اتکا به چه به پرنسیپی؟ ارتقاء سطح زندگی مردم و توسعه بهره‌وری، بهترین شیوه تضمین ثبات اجتماعی است. دنگ تلاش کرد که بی‌گناهی برنامه اصلاحات را در برابر این اتهام که اصلاحات در واقع خیانت به میراث سوسیالیستی چین است، به اثبات برساند. او دست به سوی هواداران جنبش تیان آن من دراز کرد و از رهبران آنها که به تبعید گریخته بودند، خواست که به چین بازگردند و قول داد که اگر آنها صاحب مهارت و دانش‌های تخصصی باشند، بدون توجه به سوابق سیاسی آنها، از ایشان استقبال خواهد شد. در تعقیب همین

بیش بود که بسیاری از پرنسپ‌های اقتصادی و اجتماعی آمریکا را برای برنامه اصلاحات خود، اقتباس کرد. اما آنچه را که او «دموکراسی سوسیالیستی» می‌خواند به مراتب با «دموکراسی کثرت‌گرای» غربی فرق می‌کرد. او تا پایان عمر، متقاعد باقی ماند که بکارگیری پرنسپ‌های غربی عیناً در چین به هرج و مرج و آشفتگی، و عقیم شدن روند توسعه، منتهی خواهد شد. هنگام مرگ دنگ در سال ۱۹۹۷، «جیانگ زمین» پایه‌های قدرت خود را کاملاً محکم کرده بود.

فصل ۱۷: «رولد کوستر» بسوی آشتی جدید، دوران «جیانگ زمین»

در پی حوادث میدان تیان آن من، مناسبات جمهوری خلق چین و ایالات متحده عملاً به نقطه شروع خود بازگشت. در سال ۱۹۷۱-۱۹۷۲، ایالات متحده پیشگام نزدیکی به چین، که در آن زمان مرحله پایانی انقلاب فرهنگی را پشت سر می‌گذاشت، شده بود. در این پیشگامی، ایالات متحده متقاعد شده بود که روابط با چین در برقراری نظام صلح آمیز بین المللی حیاتی است، و این نگرانی‌های آمریکا درباره رفتار حکومت افراطی چین را تحت‌الشعاع خود قرار می‌داد. اکنون دو دهه بعد، ایالات متحده تحریم‌هایی را علیه چین وضع کرده بود و «فنگ لیژی»، ناراضی سرشناس، در پناه سفارت آمریکا در پکن به سرمایه‌برد. در حالی که نهادهای لیبرال دموکراسی در سرتاسر جهان ریشه پراکنده و شکل می‌گرفتند، اصلاحات ساختار داخلی چین به یکی از اهداف عمده سیاست خارجی آمریکا تبدیل شده بود.

من، «جیانگ زمین» را زمانی که شهردار شانگهای بود ملاقات کرده بودم. در آن زمان، انتظار نداشتم که او رهبری باشد که بتواند کشورش را از یک وضعیت به شدت بحرانی بیرون کشیده و در مسیر سازندگی خیره‌کننده و انفجار نیرو و خلاقیت‌های فردی هدایت کند. اگرچه ناظران سیاسی در ابتدا پرسش‌ها و تردیدهایی در توان و ظرفیت او عنوان کرده بودند، اما در عمل، جیانگ موفق شد که بزرگترین و طولانی‌ترین رشد سرانه «تولید ناخالص ملی» را در تاریخ بشر به ثبت برساند. او توانست الحاق مجدد و مسالمت آمیز هنگ‌کنگ به سرزمین اصلی را به بهترین شکل ممکن مدیریت کند، مناسبات کشورش را با ایالات متحده و بقیه دنیا را عادی کند، و چین را به یک قدرت اقتصادی جهانی تبدیل کند.

جیانگ فاقد پایگاه قدرت بود، و برخلاف پیشینیانش، ظاهری مقتدر و نافذ نداشت، او نخستین رهبر جمهوری خلق چین بود که، مانند آنهایی که بعداً جانشین وی شدند، صاحب سوابق انقلابی و یا نظامی نبود. رهبری او ناشی از و متکی بر رفتار بروکراتیک و اقتصادی وی بود.

در رفتار رهبران پیشین چین، نوعی تجلی زاهدانه، که یادآور ترکیب قدیس گونه‌ای از «ماده گرایی» مارکسیستی نوین با نشانه‌های سنت کنفوسیوس چینی بود، به چشم می‌خورد. اما جیانگ الگوی تازه‌ای از رفتار در بالاترین سطح رهبری را باب کرد. برخلاف مائو تسه دانگ «فیلسوف پادشاه»، و «چوئن لای مندارین»، و «دنگ شیائوپینگ» جنگ دیده و نگهبان خود منصوب منافع ملی، رفتار «جیانگ زمین» بیشتر شبیه به یک عضو خوش برخورد خانواده بود تا بالاترین مقام حکومتی چین.

او سخت اهل مطالعه و از تحصیلات عالی برخوردار بود و میل داشت، در مذاکراتش با خارجی‌ها، یک فضای حسن نیت ایجاد کرده و خود را انعطاف‌پذیر نشان بدهد. گفتگو را طوری اداره می‌کرد که در آن به نظریات مخالف، همان بها و اهمیتی داده می‌شد که او انتظار داشت نظریات خودش مورد توجه قرار بگیرند.

خوش‌رویی جیانگ در حقیقت بیان یک پوشش جدی و حساب شده برای پیوند چین به نظام جهانی و بازسازی اطمینان خاطر بین‌المللی بود برای التیام زخم‌های داخلی چین، و تلطیف سیمای بین‌المللی آن. او با خوش برخوردی و جاذبه خاص خودش، منتقدین را ساکت می‌کرد، و می‌کوشید چهره‌ای مقبول و ملایم از حکومت چین، که می‌خواست از انزوای بین‌المللی بیرون آمده و دچار آنچه که بر سر اتحاد جماهیر شوروی آمده بود نشود، ارائه بدهد. او تأکید می‌کرد که چین ادعا نمی‌کند پرنسپ‌های داخلی آن در خارج از چین کاربردپذیر هستند.

سید حسین طباطبایی

اما از نظر برخی ایالات متحده واکنش مورد انتظار چین به این جهت‌گیری را از خود نشان نداد. ارزش‌های دموکراتیک و حقوق بشر، هسته مرکزی باور آمریکا به حقانیت سیاست خارجی خودش را تشکیل می‌داد. اما باید گفت اینگونه ارزش‌ها همگی دارای سرشتی مطلق هستند که ظرافت کارهایی را که سیاست خارجی ناگزیر است و با اتکا به آنها باید عمل کند، به چالش می‌کشند. اگر اتخاذ پرنسیپ‌های آمریکایی حکومتی، پیش شرط اصلی پیشرفت در همه زمینه‌های مناسبات دو کشور محسوب شود، آن وقت روابط خیلی زود به بن بست برمی‌خورد.

این یک گزینه شفاف و مشخصی است که باید در محاسبات سیاسی لحاظ شود و قابل سرهم بندی نیست. من برای آنهایی که حاضرند برسر اعتقادشان به ضرورت انتشار ارزش‌های آمریکایی به مبارزه برخیزند، احترام قائل هستم. اما یک سیاست خارجی کارآمد، باید هدف‌ها و شیوه‌های نیل به این هدف‌ها را معین کند و چنانچه این شیوه‌ها از تحمل چهارچوب روابط بین‌المللی، یا رابطه‌ای که برای امنیت ملی حیاتی است، فراتر بروند، آنگاه ما با یک انتخاب پیچیده روبرو می‌شویم.

چهل سال پس از پیروزی کمونیسم در چین، رهبران آن کشور کماکان در جستجوی یک نظام بین‌المللی بودند که «صدور» ارزش‌ها را نفی می‌کرد حتی زمانی که یکی از این پرنسیپ‌های مقدس، کمونیسم بود [در واقع در عدم صدور ارزش‌های داخلی به خارج، چینی‌ها دچار استاندارد دوگانه نبودند]. در حالی که ایالات متحده کماکان بر کاربرد فراگیر و جهانی ارزش‌های خود پافشاری می‌کرد و می‌خواست که این ارزش‌ها با ترکیبی از فشارها و مشوق‌ها یعنی مداخله در امور داخلی کشورها در همه جا به کار گرفته شوند. این به راستی جالب بود که وارث مائو می‌خواست، درباره یک نظام بین‌المللی مبتنی بر دولت‌های مستقل و دارای حق حاکمیت، که خود من چند دهه قبل به تفسیر پیرامون آن دست به قلم برده بودم، به من درس بدهد.

این گزاره، دقیقاً همان چیزی بود که سیاست جدید غرب در حال فاصله گرفتن از آن بود. این مفهوم سیاست خارجی، می‌پنداشت جهان در حال گذار از عصر «پسا استقلال» است، فضایی که در آن، هنجارهای جهانی حقوق بشر از حقوق ویژه دولت‌های مستقل و دارای حق حاکمیت پیش می‌گیرند.

در جریان دیدار بعدی من از پکن، در سال ۱۹۹۱، جیانگ به مضمون دیپلماسی سنتی چین بازگشت. جیانگ بار دیگر همان مسئله همیشگی چین را اعلام کرد؛ **تاثیرناپذیری چین در مقابل فشار، و مقاومت آهنین در برابر هر نوع قلدری و زورگویی از سوی خارجیان.**

[بستر تاریخی این دوره را فراموش نکنیم، در حالیکه کسینجر مشغول مذاکرات چین است] محور اصلی همه بحث‌ها و اتمام حجت‌ها، تجزیه در حال وقوع اتحاد جماهیر شوروی است. میخائیل گورباچف در روزهای اول حوادث تیان آن من از پکن دیدن کرده بود، و درست در همان حالی که چین در امواج مشاجره‌های داخلی غوطه می‌خورد، پایه‌های حکومت اتحاد جماهیر شوروی، در زمان حقیقی و بر صفحه تلویزیون‌های دنیا فرو می‌ریخت، گویی که یک نمایش خیال‌انگیز و تکان‌دهنده، با حرکت آهسته‌تر از زمان، در برابر چشم همه جهانیان در حال اجرا بود. دغدغه‌های گورباچف، حتی از پکن هم زجرآورتر و بنیادی‌تر بودند. مشاجره‌های چین بر سر چگونگی و ماهیت حکومت حزب کمونیست بود؛ دعوی شوروی بر سر این بود که آیا حزب کمونیست اصولاً باید حکومت کند یا خیر.

در خلال دیدارهایم از پکن، رهبران چین مکرر می‌کوشیدند خودشان را از الگوی روسیه کمونیسم و به ویژه شخص گورباچف، متمایز نشان بدهند. در ملاقات ماه سپتامبر ۱۹۹۰ تاکید شد: «تلاش برای پیدا کردن یک «گورباچف چینی» بی‌ثمر است. چه دلیلی دارد که فقط یک نظام اجتماعی واحد در سرتاسر جهان حاکم باشد؟ ما قصد نداریم سیستم خودمان را بر دیگران تحمیل کنیم و میل نداریم دیگران سعی کنند نظام اجتماعی خودشان را به ما تحمیل کنند.»

در پکن، با گورباچف به عنوان شخصیت بی ربط، و تا حدی گمراه، برخورد می‌کردند. برنامه بزرگ نوسازی او را مردود و خام می‌دانستند چون که در آن اصلاحات سیاسی مقدم بر اصلاحات اقتصادی جای می‌گرفتند. از دیدگاه چینی ها، اصلاحات سیاسی فقط ممکن بود در گذر زمان مورد نیاز قرار بگیرد، و به همین دلیل، نخست اصلاحات اقتصادی باید به مرحله اجرا در می‌آمدند.

[در نقطه مقابل] در آمریکا، تجزیه اتحاد جماهیر شوروی به منزله نوعی پیروزی همیشگی و فراگیر ارزش‌های دموکراتیک تلقی می‌شد. دموکراسی چند حزبی و اقتصاد آزاد (نهادهایی که با گذشت زمان به یکدیگر وابسته می‌شدند) به حرکت درآمده بودند. تفکری تازه در حال شکل‌گیری بود که نشان می‌داد مفهوم «ملت دولت» (یا «دولت ملی» و واژه عام تر آن یعنی «کشور») اهمیت خود را رفته‌رفته از دست می‌داد و نظام بین‌المللی از این پس شالوده خود را مبتنی بر پرنسیپ‌های «فراملی» می‌گذاشت. از آنجا که، در حوزه تفکر و علوم سیاسی، فرض بر این بود که کشورهای دموکراتیک ذاتاً صلح طلب هستند، و این در حالی است که نظام های استبدادی و خود کامه همیشه به سمت خشونت و تروریسم بین‌المللی گرایش پیدا می‌کنند، طرح و اجرای «تغییر رژیم» کنش و نمود مشروعی از سیاست خارجی محسوب می‌شد و از این رو مداخله در امور داخلی کشورها به حساب نمی‌آید. رهبران چین، پیش بینی آمریکا مبنی بر پیروزی فراگیر لیبرال دموکراسی غربی بر همه ایدئولوژی های جهانی را نفی می‌کردند، اما این نکته را هم به خوبی دریافته بودند که برنامه اصلاحات آنها نیازمند همکاری با ایالات متحده است.

دولت پرزیدنت کلینتون و سیاست امریکا نسبت به چین

بیل کلینتون که تا ماه سپتامبر ۱۹۹۲ سرگرم کمپین انتخاباتی بود، پرنسیپ های دولتی چین را به چالش کشیده و دولت جورج بوش را به خاطر «نوازش» پکن در پی حوادث میدان تیان آن من، به باد انتقاد گرفته بود. او استدلال می کرد که «چین نمی‌تواند تا ابد در مقابل نیروهای دگرگون‌کننده دموکراتیک ایستادگی کند. چین هم روزی به همان سرنوشتی دچار خواهد شد که گریبان رژیم‌های کمونیستی در کشورهای اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی را گرفت. ایالات متحده باید در جهت تسریع این فرآیند هر چه که از دستش بر می‌آید انجام بدهد».

وقتی کلینتون در سال ۱۹۹۳، به مقام ریاست جمهوری ایالات متحده رسید، «توسعه» دموکراسی‌ها را به عنوان هدف اصلی سیاست خارجی خود برگزید. در سخنرانی ماه سپتامبر ۱۹۹۳ در مقابل مجمع عمومی سازمان ملل متحد، کلینتون اعلام کرد که هدف ما «توسعه و تحکیم جامعه جهانی، دموکراسی‌های پایبند اقتصاد آزاد، و بزرگ کردن دایره ملت‌هایی است که تحت پوشش این نهادهای آزاد زندگی می‌کنند» [این مسیر ادامه خواهد داشت] تا روزی که «جهان به مجموعه ای از دموکراسی‌های پررونق مبدل شود که در کنار هم، در صلح و آرامش زندگی کنند».

اما در پکن با این فشارهای تازه آمریکا، که از سوی دموکراسی‌های غربی دیگر نیز پشتیبانی می‌شد، به منزله طرحی برای تضعیف چین از طریق مداخله و مزاحمت در امور داخلی آن، به همان شیوه استعمارگران سده نوزدهم، برخورد شد. رهبران چین، این تفسیر را هم که پایان جنگ سرد آغاز صعود ایالات متحده به جایگاه یگانه ابرقدرت بی چون و چرای جهان بود، نمی‌پذیرفتند.

چین معتقد بود این نظام جدید جهانی، برای همیشه تک قطبی باقی نخواهد ماند و چین در مسیر ایجاد یک نظام چندقطبی فعالانه تلاش خواهد کرد. آنها منظورشان در واقع این بود که چین در برابر سلطه یکه‌تازانه آمریکا ایستادگی خواهد کرد. چینی‌ها واقعیت‌های جمعیتی را برمی‌شمردند (ما امروز یک میلیارد مسلمان در جهان داریم، و جمعیت چین از آن هم بیشتر است. جمعیت چین از کل جمعیت کشورهای ایالات متحده، شوروی، اروپا، و ژاپن، بیشتر است. بنابراین، ما اکنون در یک دنیای متنوع زندگی می‌کنیم)، و تاکید می‌کردند:

سید حسین طباطبایی

ما معتقدیم که مجال است یک چنین جهان تک‌قطبی، بتواند برای همیشه منسجم باقی بماند و به چالش کشیده نشود. گروهی از مردم می‌پندارند که، پس از «جنگ خلیج فارس» و [پایان] جنگ سرد، ایالات متحده قادر است به هر کاری به میل خودش دست بزند [اما چنین باقی نخواهد ماند].

یکی از ابتکارهای سیاسی در دوره اول ریاست جمهوری کلینتون نسبت به چین، مناسبات را به شدت متشنج کرد و آن تلاش دولت آمریکا برای مرتبط ساختن مرتبه تجاری «دولت کامله الوداد» چین به بهبود وضعیت حقوق بشر در آن کشور بود.

به رغم شعارهای تند کلینتون، و خلق و خوی خصمانه نسبت به چین در کنگره آمریکا، معاون وزیر امور خارجه [وقت] که در دهه هفتاد دستیار من [یعنی کیسینجر] برای مذاکرات با چین بود موفق شد به یک توافق مصالحه آمیز با رئیس مجلس سنا، «جورج میچل» و رهبر مجلس نمایندگان، «نانسی پلوسی»، برسد که طی آن، مرتبه «دولت کامله الوداد» برای چین به مدت یکسال تمدید شد.

در این میان، وقوع چند رویداد دیگر، تقابل واشنگتن نسبت به چین را عمیق‌تر کرد، مذاکرات مربوط به چین در «موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت» (یا «گات» که بعداً در «سازمان تجارت جهانی» ادغام شد) با اختلاف‌های بنیادی به بن بست کشیده شد. در همین حال، تقاضای پکن برای برگزاری المپیک سال ۲۰۰۰ در چین هم مورد حمله قرار گرفت. **تنش بین دو کشور، زمانی که آمریکا به طور سرزده اقدام به بازرسی یک کشتی چینی، که گفته می‌شد حامل قطعات مربوط به سلاح‌های شیمیایی به مقصد ایران بود، به اوج رسید.**

این تنش‌ها که ممکن بود حاصل بیست سال دیپلماسی مبتکرانه ما با چین را به هدر بدهد، سبب پدید آمدن شکاف بزرگی در دولت کلینتون میان نهادهای اقتصادی و سیاسی شد که مسئول پیگیری وضعیت حقوق بشر در جهان بودند. دولت کلینتون که اکنون در برابر مقاومت سرسختانه چین و نیز فشار کمپانی‌های بزرگ آمریکایی که سرگرم تجارت با چین بودند، قرار گرفته بود، ناگهان خود را در یک موقعیت تحقیرآمیز یافت که ناچار بود عاجزانه از پکن درخواست کند که قبل از انقضای یک ساله امتیاز «دولت کامله الوداد»، [جوری رفتار کند تا اینکه] تمدید مجدد قرارداد در محضر افکار عمومی آمریکا قابل توجیه باشد.

روز ۲۶ ماه مه ۱۹۹۴، کلینتون اعلام کرد که امتیاز «دولت کامله الوداد» برای یک سال دیگر (بدون شرط) تمدید خواهد شد. او وعده کرد که وضعیت حقوق بشر در چین را از راه‌های دیگری، مثل «نهادهای مردم نهاد و غیردولتی» و حمایت از بهترین شیوه‌های تجارت، دنبال خواهد کرد. کلینتون، مانند «جورج بوش» رئیس جمهور قبل از او، با نگرانی‌های طرفداران پیشرفت‌های دموکراتیک و حقوق بشر هم دردی می‌کرد. اما مثل همه پیشینیان خود و روسای جمهوری که بعد از او بر سر کار آمدند، به نیروی اعتقاد راسخ رهبران چین و سرسختی آنها در مقابل چالش انگیزی از سوی خارجی‌ان، پی برده بود.

دیری نپایید که مناسبات چین و ایالات متحده به سرعت ترمیم شد. دیدار جیانگ که مدت‌ها بود انتظار آن را می‌کشیدند، سرانجام در سال ۱۹۹۸، تحقق یافت. در بازدید از این سفر، کلینتون هم در سال ۱۹۹۸ یک دیدار هشت روزه از چین انجام داد.

در عین حال، آنچه که مناسبات تازه دو کشور هنوز هم فاقد آن بود وجود یک هدف مشترک بود که بتواند دو طرف را مانند زمانی که آنها علیه هژمونی اتحاد جماهیر شوروی متحد شده بودند، به هم نزدیک کند. از یک سو رهبران آمریکا نمی‌توانستند به فشارهای گوناگونی که از سوی سیاست‌بازهای داخلی و نیز اعتقاد شخصی خودشان، بر آنها وارد می‌شد، بی‌تفاوت بمانند. از سوی دیگر رهبران چین کماکان بخشی از سیاست خارجی آمریکا را در جهت جلوگیری از صعود چین به جایگاه یک قدرت بزرگ آسیایی می‌انگاشتند. در گفت‌وگویی که در سال ۱۹۹۵ با جیانگ داشتیم، او کوشید به هراس آمریکا نسبت به اهدافی که یک چین پر قدرت ممکن بود دنبال کند، پاسخ بگوید: «هیچ دلیلی وجود ندارد که مردم از توسعه سریع چین واهمه‌ای به خود راه بدهند. سی سال طول خواهد کشید تا ما به طراز کشورهای سطح متوسط برسیم. جمعیت کشور ما زیاد از حد بزرگ است» [در همین ادبیات، این سیاست چینی‌ها را می‌توان دید که ترجیح می‌دهند بدون سروصدا اهداف خود را پیش ببرند و بی دلیل تبلیغات به راه نیندازند.

سومین بحران تایوان

در این روزها، در حالی که تنش‌های مربوط به اعطای امتیاز «دولت کامله الوداد» به چین در حال فرو کشیدن بود، بحران تازه بر سر تایوان فوران کرد. در چارچوب توافق‌های ضمنی در سه بیانیه‌ای که عادی‌سازی روابط چین و آمریکا بر پایه آنها شکل گرفته بود، تایوان به اقتصادی پررونق دست یافته بود و نهادهای دموکراتیک در آن به طور روز افزون قوام می‌یافتند. افزون بر این، تایوان به «بانک توسعه آسیایی» و سازمان «همکاری‌های اقتصادی آسیا پاسیفیک» پیوسته بود، و با رضایت پکن در مسابقات المپیک شرکت کرده بود. پکن هم، به نوبه خود، پیشنهادهایی در راستای وحدت با تایوان مطرح کرده بود که بر مبنای آن‌ها تایوان می‌توانست با خودمختاری کامل اداره شود. تا زمانی که تایوان می‌پذیرفت که مانند هنگ کنگ و «ماکاو»، تحت پوشش «مناطق ویژه حکومتی» چین قرار بگیرد، چین هم متعهد می‌شد که تایوان مجاز باشد همه نهادهای سیاسی خود را حفظ کرده و حتی ارتش خودگردان نیز داشته باشد.

درحالی‌که ابعاد همکاری‌های اقتصادی بین چین و تایوان از هرسو گسترش می‌یافت، دو کشور در مسیرهای واگرایی سیاسی حرکت می‌کردند. در تایوان مطبوعات آزاد شدند و احزاب سیاسی رقیب اجازه فعالیت و شرکت در انتخابات پارلمانی یافتند. در راس این فعالان تازه‌نفس، اقتصاددان چالاک و زبردستی به نام «لی تنگ هوئی» بود. «لی تنگ هوئی» تجسم زنده و نماد همه آن خصلت‌هایی بود که پکن از آنها بیزار بود.

در این میان، دولت کلینتون می‌کوشید تا حد ممکن خود را از این فعل و انفعال‌ها کنار نگاه دارد. با رویکردی که کلینتون پیش گرفته بود، رهبران تایوان قاعدتاً می‌بایست قدری خویشتنداری از خود نشان می‌دادند. ولی «لی تنگ هوئی» مصمم بود که پرنسیپ هویت ملی تایوان را قاطعانه پیگیری کند. در سال ۱۹۹۴، در حالیکه «لی تنگ هوئی» عازم آمریکا جنوبی بود، از آمریکا درخواست کرد که به هواپیمای و همراهانش اجازه فرود در هاوایی داده شود تا سوخت‌گیری کنند. این نخستین باری بود که یکی از رئیس‌جمهورهای تایوان پا به خاک ایالات متحده می‌گذاشت. مقصد بعدی «لی تنگ هوئی» تجدید دیدار با فارغ‌التحصیلان دانشگاه کورنل بود که او در سال ۱۹۵۸، از آنجا مدرک دکترای اقتصاد کشاورزی دریافت کرده بود!

در دانشگاه کورنل، «لی تنگ هوئی» نطقی ایراد کرد که طی آن به واژه «دیدار غیررسمی» مفهوم جدیدی بخشید. پس از اظهارات کوتاهی به یاد خاطره روزهای خوشی که در کورنل گذرانده بود، به شرح آرمان‌ها و آرزوهای مردم تایوان در جهت رسمیت شناختن کشورشان پرداخت. عبارت پردازی «لی تنگ هوئی» و اشاره مکرر وی به «کشور» و «ملت» تایوان، و سخنان بی‌پرده وی پیرامون افول حتمی (و قریب‌الوقوع) کمونیسم، همه از تحمل پکن (و آداب‌ورسوم دیدار غیررسمی) خارج بود.

تحت این شرایط، روابط آمریکا با چین به مرحله‌ی سردی گرایید و این درحالی بود که هر دو طرف به شلیک شعارهای خصمانه خود ادامه می‌دادند. [با این حال اوضاع از دست در نرفته بود، اما رو به پیشرفت هم به نظر نمی‌رسید و حتی شاید بشود گفت عقب‌گردی داشت، به این قسمت از حرف‌های کیسینجر دقت کنید] من [یعنی کیسینجر، آنهم در چنین شرایط به ظاهر پیچیده‌ای] از جیانگ پرسیدم که آیا این وعده مائو که چین در صورت لزوم «یکصد سال برای تایوان صبر خواهد کرد» هنوز هم پابرجا است یا خیر. جیانگ پاسخ منفی داد. وقتی درخواست توضیح بیشتری کردم، جیانگ با خونسردی گفت: «این وعده بیست‌وسه سال پیش داده شد. اکنون فقط هفتاد و هفت سال از آن باقی مانده است».

[کم کم انگار] وضع روابط دوباره به همان بیست و پنج سال پیش بازگشت که در پایان سفر سری من به پکن بوجود آمده بود. درست یک روز قبل از انتخابات پارلمانی تایوان، ارتش آزادی‌بخش خلق اعلام کرد دوره بعدی رزمایش نظامی خود را برای ماه مارس ۱۹۹۶، درست

سید حسین طباطبایی

قبل از انتخابات ریاست جمهوری در تایوان، برنامه‌ریزی کرده است. با نزدیک شدن انتخابات در تایوان، موشک‌های چینی به هدف‌هایی در نزدیکی بندرگاه‌های کلیدی تایوان در شمال شرقی و جنوب غربی جزیره اصابت کردند. این بار، واکنش ایالات متحده شدیدترین عکس‌العملی بود که واشنگتن از زمان شروع نزدیکی دو کشور در سال ۱۹۷۱ از خود نشان داده بود: دو ناو هواپیمابر جنگی به همراه ناو اتمی «نیمیتز» به بهانه احتراز از «هواپی نامساعد» وارد تنگه تایوان شدند. در همین حال، واشنگتن به چین اطمینان خاطر داد که سیاست «چین واحد» خود را تغییر نداده، و همزمان به تایوان هشدار داد که از هر گونه عمل تحریک آمیز خودداری کند.

پکن و واشنگتن، در نزدیکی پرتگاه رویارویی نظامی، هر دو عقب نشستند. آنها هر دو تشخیص دادند هدفی که بخواهند بر سر آن وارد جنگ شوند وجود ندارد. هر دو دریافتند امکان تحمیل شرایط وجود ندارد. (به قول «مادلین آلبرایت») چین کشوری است که «فقط در گروه خودش قرار می‌گیرد، بزرگتر از آنچه که بتوان نادیده‌اش گرفت و سرکوبگرتر از آنچه که بتوان او را به حال خود رها کرد، نفوذناپذیر، و بسیار بسیار متکبر». از سوی دیگر، آمریکا نیرومندتر از آن بود که بتوان به او زور گفت و یا آن را متعهدتر به رابطه ای سازنده با چین از آنچه که واقعاً نیاز به آن داشت، ساخت. **آمریکای ابرقدرت، چین بالنده، دنیای «جهانی شده» و به هم پیوسته و حرکت آرام اما قاطع مرکز گرائش و امور بین‌المللی از اقیانوس اطلس به سمت اقیانوس آرام، محتاج روابطی مسالمت‌آمیز و مبتنی بر اشتراک مساعی بود.**

هنگامیکه جیانگ به قدرت رسید، افزون بر پنجاه درصد اقتصاد چین را کماکان همان بخش دولتی «اصلاح نشده» که مبتنی بر مدل اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی اداره می‌شد، تشکیل می‌داد. ارتباط چین با نظام تجارت جهانی نامنجم و آزمایشی بود. کمپانی‌های خارجی هنوز در مورد امکان سرمایه‌گذاری در چین مردد بودند و چین هم به ندرت در خارج از کشور اقدام به سرمایه‌گذاری می‌کرد.

در پایان دهه ۱۹۸۰، آنچه که تا همین چند سال پیش از آن غیر متحمل به نظر می‌رسید، [اتفاق افتاد]. در سرتاسر این دهه، رشد سالانه اقتصادی چین از هفت درصد پایین‌تر نیامده بود، و در چند سال پیاپی، به نرخ دو رقمی هم رسیده بود. **به این ترتیب، چین توانست یکی از بادوام‌ترین و نیرومندترین رشدهای سرانه تولید ناخالص ملی را در تاریخ به ثبت برساند. در پایان ۱۹۹۰، درآمد متوسط کشور به سه برابر میزان آن در سال ۱۹۷۸ رسید؛ در برخی از شهرهای بزرگ، این درآمد به پنج برابر سطح ۱۹۷۸ رسید.**

در سال ۲۰۰۱، چین افتخار میزبانی مسابقات المپیک سال ۲۰۰۸ را کسب کرد و در همان سال به عضویت «سازمان تجارت جهانی» درآمد. «جیانگ زمین» مفهوم کمونیسم را بسط داد و آن را از انحصار نخبگان طبقاتی بیرون کشید و در دسترس طیف وسیع‌تری از جامعه قرار داد. در سرتاسر این پروسه، اقتصاد دو کشور ایالات متحده و چین به طور فزاینده‌ای با هم درآمیخت و به هم وابسته شد. در آغاز دهه ۱۹۹۰ تراز (و حجم مبادلات) تجاری ایالات متحده با سرزمین اصلی چین کمتر از ۵۰ درصد تجارت آمریکا با تایوان بود. در پایان همین دهه، حجم مبادلات تجاری آمریکا و چین ۴ برابر و صادرات چین هم به آمریکا ۷ برابر شد. کمپانی‌های چندملیتی آمریکا، چین را به عنوان مولفه حیاتی و استراتژیک تجاری خود به حساب می‌آوردند و این هم از نظر نقش چین در تولید بود و هم از نظر بازار مصرفی در چین. [اینگونه پیوند اقتصادی آنچنان نقش ایفا کرد که صف‌آرایی دو کشور مقابل یکدیگر را سخت می‌نمود]

در نتیجه آمریکا و چین اینک با یک وضعیت متناقض روبرو بودند که در آن، دو کشور همزمان با فرصت‌های بیشماری که برای تفاهم مشترک داشتند [غالباً اقتصادی]، فرصت‌های تازه ای هم برای تحریک حساسیت‌های طرف مقابل [از طریق بازی با اقتصاد] به دست آورده بودند.

فصل 18: هزاره جدید

هزاره جدید، آغاز نمادین مناسبات تازه دو کشور شد. نسل جدیدی از رهبران در پکن و واشنگتن قدرت سیاسی را به دست گرفتند: در چین، «نسل چهارم» به رهبری پرزیدنت «هوجین تائو» و نخست وزیر «ون جیابائو» (آنها نخستین نسل سران جمهوری خلق چین بودند که تجربه شخصی از انقلاب نداشتند)، و در واشنگتن، دولت پرزیدنت «جورج دبلیو بوش»، و از سال ۲۰۰۹ به بعد، «پرزیدنت باراک اوباما».

هنگامی که در سال‌های ۲۰۰۲ - ۲۰۰۳ «هو جین تائو» و «ون جیابائو» به بالاترین مقام های رهبری چین رسیدند، با کار و زندگی در مرزهای دوردست ناهموار و بی ثبات، و حضور در صحنه سیاسی در زمان ناآرامی های میدان تیان ان من، آنها به پیچیدگی های چالش های درونی جامعه چین آگاهی پیدا کرده بودند.

همه همت‌ها و کوشش‌های دوران دنگ و جیانگ، در آغاز سده جدید به بار نشست. «هو» و «ون» اداره کشوری را به عهده گرفتند که، احساس دیرینه «زیردستی» (حقارت) نسبت به فناوری و نهادهای غربی، دیگر مانع از شکوفایی استعداد های آنان نمی‌شد. کشوری که زمام امورش را این دو رهبر نسبتاً جوان به دست گرفتند اکنون به اندازه ای پایدار و استوار بود که توصیه‌های آمریکا را برای اصلاحات نفی می‌کرد و حتی گاهی به استهزاء می‌کشید. مهمترین اشتیاق چین در دوره «هو» و «ون» به تداوم و تحکیم ثبات داخلی و عادی بودن روابط آن با دنیای خارج بود.

آنها تدریس مکتب کنفوسیوس را در مدارس و دانشگاه‌ها احیا کردند، میراث او را در فرهنگ عمومی رواج دادند، و در صحنه بین‌المللی از کنفوسیوس به عنوان سرمنشاء «قدرت نرم» چین یاد کردند. در «انستیتوهای کنفوسیوس» رسماً در شهرهای بزرگ خارج از چین تاسیس شدند و در مراسم افتتاحیه المپیک سال ۲۰۰۸ در پکن که گروهی از فرهیختگان کنفوسیوسی با پوشش های رنگین و سنتی در آن رژه رفتند. در یک حرکت نمایشی و نمادین، در ماه ژانویه ۲۰۱۱، به منظور شهرت و اعتبار کنفوسیوس، تدریسی از او را در مرکز شهر پکن، در میدان تیان ان من، و در نزدیکی آرامگاه مائو نصب کردند و او تنها شخصیتی است که به جز مائو در این میدان حضور دارد.

بوش، در پسامد سقوط اتحاد جماهیر شوروی، و سوار بر امواج ضرر ظفرمندان‌ای که میپنداشت آمریکا قادر است جهان نوین را در قالب‌های ارزشی خود باز بسازد، به قدرت رسید. با وجود این، در دیپلماسی عملی خود، توانست در دوگانگی تاریخی آمریکا، یعنی رویکرد واقع‌گرایانه یکسو، و رویکرد مبلغ دینی از سوی دیگر، چیره شود. اگرچه، در گفتمان عمومی آمریکا، بوش متهم به رواج «یک جانبه‌گرایی» بود.

در دوران ریاست‌جمهوری بوش، رابطه آمریکا و چین، در حقیقت، رابطه بین دو قدرت بزرگ بود که طرفین به اصل آن احترام گذاشته و آن را یک واقعیت حتمی می‌انگاشتند. بوش ضمن تاکید مجدد بر تعهد ایالات متحده در بیانیه‌های سه‌گانه، اضافه کرد که هر نوع همه‌پرسی که به ارتقای موقعیت سیاسی تایوان منجر شود، از حمایت واشنگتن برخوردار نخواهد شد.

یکی از علت‌های این همکاری تجدید یافته، حمله های تروریستی ۱۱ سپتامبر به آمریکا بود. این حادثه تمرکز اصلی استراتژیک ایالات متحده را از شرق آسیا به خاورمیانه و جنوب غربی آسیا منتقل کرد. نگرانی عمده پکن ادامه دسترسی چین به منابع انرژی در خاورمیانه، و در پی سقوط «طالبان» در کابل، دسترسی به منابع معدنی در آن کشور بود. از آنجاکه در تامین منافع چین خللی وارد نشد، چین نسبت به عملیات آمریکا در عراق و افغانستان اعتراضی نکرد.

در سال ۲۰۰۵ چین کوشید هراس خارجیان از قدرت فزاینده خود را، از طریق تشریح گزاره برخاست صلح‌آمیز چین کاهش بدهد. «چین راه آلمان را که منتهی به جنگ جهانی اول شد، و یا راه ژاپن و آلمان را که منتهی به جنگ جهانی دوم شد، دنبال نخواهد کرد. این کشورها دست به چپاول بی‌شرمانه منابع جهانی زده و سلطه جویی کردند. چین راه قدرت‌های بزرگ را نیز در دوران جنگ سرد در پی استیلایی جهان گستر بودند، دنبال نخواهد کرد.» واکنش واشنگتن، حمایت از این موضع‌گیری چین بود و آن کشور را «دینفع مسئول» در نظام بین‌المللی خواند.

«هو جین تائو» در مقابل مجمع عمومی سازمان ملل، نطقی تحت عنوان «پیش به سوی جهانی هماهنگ و موزون که صلح و کامیابی مشترک در آن پایدار باشد»، ایراد کرد ضمن اشاره به اهمیت سازمان ملل متحد به عنوان چهارچوبی برای امنیت و توسعه بین‌المللی، طرح کلی «آرمان چین» را ارائه داد. در حالی که «هو» تکرار کرد که چین حامی گرایش‌های دموکراتیزه کردن روابط بین‌المللی است که معنی آن، در عمل کاهش قدرت آمریکا و حرکت به سوی جهان چندقطبی بود تاکید کرد که چین اهداف خود را از راه‌های صلح آمیز و در چهارچوب سیستم سازمان ملل متحد پی خواهد گرفت. پس از قدری تامل در یک موضع حساب شده‌تر، رهبران چین عبارت «برخاست صلح‌آمیز» را در گفتگوها و نوشتارهای رسمی با «توسعه صلح آمیز» جایگزین کردند چون عده ای معتقد بودند که واژه «برخاست» لحنی زیاده از حد تهدید آمیز و پیروزمندانه دارد.

طی سه سال بعد، مهیب ترین بحران مالی از زمان «رکود بزرگ» اقتصادی رخ داد. ریشه‌ها و فراگیرترین آثار بحران مالی سال‌های ۲۰۰۷-۲۰۰۹ غرب، عمدتاً در ایالات متحده و اروپا نمایان شدند. این باعث شد که به طور بی‌سابقه‌ای، سرمایه‌های چینی به صورت اضطراری به کشورها و کمپانی‌های غربی تزریق شد. سیاستگذاران غربی از چین خواستند که ارزش پول خود را تصحیح کرده و مصرف داخلی را افزایش دهد تا سلامت و تعادل در اقتصاد جهانی بازگردد.

سقوط بازارهای مالی اروپا و ایالات متحده در سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ و منظره اغتشاش و حساب‌های غلط غربی‌ها در مقابل ترقی و توفیق چین، به طور جدی جاذبه و شهرت معنوی استحکام اقتصادی غرب را در ذهن سیاستگذاران و تصمیم سازان چینی به زیر سوال کشید.

اوج نمادین این دوره، در نمایش حیرت آور مسابقات المپیک در پکن مجسم شد، که درست هم زمان با توفان ورشکستگی اقتصادی در غرب رخ می‌داد. از دیدگاه چینی‌ها، المپیک نه فقط یک رقابت بین نخبگان ورزشی دنیا، بلکه تجسم شکوهمند باز خیزش چین بود. مراسم افتتاحیه المپیک، نخستین پرده این نمایش بی سابقه بود: چراغ‌های استادیوم را خاموش کردند و آنگاه دقیقاً ۸ دقیقه گذشته از ساعت هشت روز هشتم ماه هشتم (میلادی)، با بهره‌گیری از این عدد خوشایند که موجب شده بود این روز به خصوص برای افتتاح مراسم انتخاب شود، صدای مهیب دو هزار طبل سکوت استادیوم را در هم شکست، و برای ۱۰ دقیقه تمام، طنین نواختن طبل‌ها ادامه داشت. گویی چینی می‌خواست با این هیاهو به جهانیان اعلام کند که: «ما از راه رسیده ایم؛ ما یک واقعیت هستیم که دیگر نمی‌شود آن را نادیده گرفت و یا کم شمرد؛ چین برخاسته است؛ و اکنون حاضریم تمدن خود را با همه جهانیان به اشتراک بگذاریم.»

مرحله فعلی مناظره، مبتنی بر این تشخیص است که پروژه بزرگ «اقتدار از درون» توفیق یافته و چین به سطحی هم‌تراز با پیشرفت غرب نزدیک شده است.

با گسترش بحران اقتصادی در سرتاسر غرب در دوره بعد از مسابقات المپیک، صداهای تازه‌ای، هم رسمی و هم شبه رسمی، هم از درون و هم از بیرون، مفهوم «برخاست صلح‌آمیز» چین را به چالش کشیدند. از این منظر، تحلیل استراتژیک «هو جین تائو» صحیح بود اما غرب هنوز هم یک نیروی خطرناک به حساب می‌آمد که هرگز به چین اجازه نمی‌داد به آرامش و هماهنگی (و بدون توسل به زور) و قدرت جهانی دست پیدا کند. بر این اساس، این به عهده چین بود که آورده‌های خود را استحکام ببخشد و ادعای خود به بزرگی (و یا حتی ابرقدرتی) را تثبیت کرده و به کرسی بنشانند.

دو کتاب پرخواننده چینی، نماد عینی این گرایش هستند: اولی مجموعه مقالاتی است که تحت عنوان «چین ناخشنود: دوران پرحادثه، هدف بزرگ، اضطراب‌های داخلی و چالش‌های خارجی» (۲۰۰۹)، و دومی «رویای چین: موقعیت استراتژیک و اندیشه قدرت بزرگ در دوران بعد از آمریکا» (۲۰۱۰). هر دو کتاب بیان و مضمونی عمیقاً ملی‌گرایانه دارند و هر دو با این گزاره آغاز می‌شوند که غرب اکنون ضعیف‌تر از آن است که قبلاً تصور می‌رفت، اما «بعضی از خارجی‌ها هنوز در خواب خرگوشی و غفلت به سر می‌برند؛ آنها هنوز به درستی درک نکردند که یک انتقال قدرت در مناسبات چین و ایالات متحده در حال شکل گرفتن است». از این دیدگاه، «این دیگر به عهده چین است که خود را از بند عدم اعتماد به نفس و انفعال رهانیده، سیاست گام به گام را رها کند، و رسالت تاریخی خود را در مسیر «هدف بزرگ» بازستاند.»

استدلال هر دو کتاب از سوی مطبوعات چین و یادداشت‌های گمنام در وبسایت‌های چینی زبان به عنوان برداشت‌های «غیر مسئولانه و دور از نظر اکثریت مردم چین» به انتقاد گرفته شده‌اند. در عین حال، هر دو کتاب از زیر تیغ سانسور دولتی عبور کرده و در فهرست پر فروش‌ترین‌ها قرار گرفته‌اند. بنابراین، قاعدتاً باید دست‌کم نظر بخشی از ساختار نهادینه جامعه چین در این کتاب‌ها منعکس شده باشد. این پندار، به خصوص در مورد «رویای چین»، که نگارنده آن «لیومینگ فو»، سرهنگ ارتش جمهوری خلق و استاد «دانشگاه دفاع ملی چین» است، مصداق بارزتری دارد. طرح این دو کتاب در اینجا به این خاطر نیست که آنها لزوماً مبین سیاست‌های رسمی دولت چین هستند در واقع می‌توان آنها را درست خلاف نظریات پرزیدنت «هو جین تائو»، که او در نطق ماه ژانویه ۲۰۱۱ خود در سازمان ملل متحد، بر آنها تاکید کرد، قلمداد نمود. این دو کتاب، در واقع، تبلور حساسیت‌هایی هستند که دولت چین خود را ملزم به نشان دادن نوعی واکنش رسمی در برابر آنها یافته است.

این کتاب‌ها نشان می‌دهد چنین باوری وجود دارد که در پی بحران مالی جهانی، روسیه علاقه بیشتری به توسعه روابط با چین از خود نشان می‌دهد؛ اروپا هم در همان مسیر حرکت می‌کند. تعرفه‌ها و موانع صادراتی آمریکا دیگر از نظر چین بی‌تأثیر اند، زیرا که چین اکنون خود صاحب اکثر فناوری‌هایی است که برای رسیدن به جایگاه یک قدرت بزرگ صنعتی آنها نیاز دارد. در این مقطع، و در واکنش به چنین اندیشه‌ها و کتاب‌هایی رهبران چین هم سرانجام پس از یک دوره سکوت، تصمیم گرفتند وارد میدان این گفتمان ملی شده و نشان بدهند که این اندیشه «غلبه‌گرایی» که در چنین سطح گسترده‌ای در جامعه چه رواج یافته، تا چه حد از ذهن آنها به دور است.

پیگیری مصرانه مسیر توسعه صلح آمیز

موضع رسمی دولت: اصرار بر پیگیری مسیر توسعه صلح آمیز، محصول یک خیال ذهنی و یا نوعی محاسبه پیچیده و پنهان نیست. این در حقیقت حاصل تشخیص ژرف ما از این واقعیت است که امروز جهان ما و کشور ما چین، هر دو، به کلی دگرگون شده‌اند. در کنار این تحول عظیم، رابطه ما با جهان هم متحول شده است. بنابراین ضروری است که ما به بهترین شکل ممکن خودمان را با این وضعیت جدید تطبیق بدهیم. چین «عضوی از خانواده بزرگ بین‌المللی است».

در سطح بین‌المللی بعضی‌ها می‌گویند چینی‌ها ضرب المثلی دارند به این مضمون «پنهان کردن توان و ظرفیت در انتظار فرصت نشستن به انجام کاری مفید تا زمان مناسب». بنابراین آنها می‌پندارند که منظور واقعی چین از «توسعه صلح آمیز» یک توطئه سری است که چین، در شرایطی که هنوز به قدرت نرسیده سرگرمی اجرای آن است.

«دائی» می‌نویسد که این پندار، فقط یک «سوءظن بی اساس است»: این مطلب، نخستین بار توسط رفیق دن شیائوپینگ، در اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ مطرح شد. مضمون اصلی آن به این معنی است که چین باید فروتن و محتاط باقی بماند، رهبری را به دست نگیرد، پرچم‌ها را در هوا تکان ندهد، توسعه‌طلبی نکند، و از سودجویی و هژمونی‌اقتزاز جوید؛ ما معتقدیم که این توصیه‌ها همه با اندیشه «توسعه صلح‌آمیز» سازگارند.

بدیهی است که هر چقدر هم که رهبران چین منکر ادعای «هدف بزرگ» شوند، دیگر کشورهای منطقه که فراز و فرود امپراتوری‌های پیشین چین را دیده‌اند و سلطه برخی از آنها را، که فراتر از مرزهای فعلی سیاسی جمهوری خلق چین می‌رفت، تجربه کرده‌اند سخت می‌توانند چنین اظهاراتی را با قدرت روزافزون چین و سابقه تاریخی آن تطبیق بدهند. آیا کشوری که تقریباً در تمام طول دوره مدرن تاریخ که برای چین از حدود ۲۰۰۰ سال پیش شروع می‌شود خود را قله تمدن بشری به شمار آورده است، و در طول تقریباً دو قرن پیش، موضع رهبری اخلاقی جهانی و منحصر به فرد خود را با زور قدرت‌های «درنده خوی» امپریالیستی ژاپنی و غربی از دست داده است، می‌تواند اهداف استراتژیک خود را تنها در چهارچوب «ساختن جامعه نسبتاً مرفه و کامیاب از همه جهات» محدود کند؟

سید حسین طباطبایی

«دایی» می گوید، آری، چین باید دقیقاً همین کار را بکند، به دلیل اینکه کشور هنوز با چالش‌های عظیم داخلی روبرو است. تولید ناخالص داخلی چین، صرف نظر از اینکه در مقیاس مطلق به چه میزانی برسد، باید روی یک جمعیت یک و سه دهم میلیاردی، که یکصد و پنجاه میلیون نفر از آن زیر خط فقر زندگی می‌کنند، گسترانده شود؛ بنابراین، «مسائل اقتصادی و اجتماعی را که ما با آنها روبه‌رو هستیم می‌توان عظیم‌ترین و پر مشغله‌ترین مسایل دنیا به حساب آورد؛ پس، ما در موقعیتی نیستیم که بخواهیم متکبر و خودستا باشیم». «دایی» این ادعا را که چین دیر یا زود خواهد کشید و قاره آسیا تسلط یافته و جایگاه ایالات متحده را به عنوان نیرومندترین کشور جهان اشغال کند، «افسانه محض» می‌خواند که متناقض با سوابق تاریخی چین و سیاست‌های جاری آن کشور است. او دعوت متهورانه دنگ شیائوپینگ از اینکه جهانیان بیابند و بر اعمال چین نظارت کنند تا اطمینان حاصل شود که چین در جستجوی هژمونی نیست، یادکرد: «رفیق دنگ شیائوپینگ زمانی گفت: اگر روزی برسد که چین بخواهد در جهان ادعای هژمونی بکند، مردم جهان باید افشاگری کنند، علیه آن به مخالفت و حتی مبارزه، برخیزند. در تایید این نکته، جامعه بین‌المللی می‌تواند بر اعمال ما نظارت کند».

نوشتار «دائی بینگ گوئو»، یک بیانیه نیرومند و شیوا است. من که در طول دهه، ساعت‌ها وقت با این رهبر فرهیخته و مسؤل گذراندم، تردیدی در صداقت و یا حسن نظر او ندارم؛ با وجود این، فرض اینکه «هوچین تائی» و «دائی بینگ گوئو»، و همکارانشان، با خلوص نیت کامل، منظر و دورنمای خودشان را برای مرحله بعدی سیاست چین بیان می‌کنند، دشوار می‌توان تصور کرد که این حرف آخر در نقش جهانی شیرین باشد، و یا اینکه این موضوع به بحث و جدال کشیده نشود. در سال ۲۰۱۲، نسل تازه‌ای از خبرگان جوان چین، مواضع کلیدی حکومت را هم در حزب کمونیست و هم در ارتش آزادی بخش خلق، به دست خواهند گرفت. از سده نوزدهم به این طرف، این نخستین نسل چینی از کشورشان در تمام دوران حیات آنها در صلح زیسته و از نظر سیاسی متعهد بوده است؛ این نسل، انقلاب فرهنگی را تجربه نکرده است و در کشوری زندگی می‌کند که عملکرد اقتصادی آن و هم اینک در دهه دوم جهان (پس از ایالات متحده) قرار گرفته است. این نسل، پنجمین نسل تاریخ جمهوری خلق چین خواهد بود، و به طور حتم مثل نسل‌های پیشین، تجربه‌های خود را به یک نگرش جهانی تازه و یک بینش خاص از اقتدار و عظمت ملی چین منتقل خواهد کرد. متفکران استراتژیک آمریکایی باید ذهن خود را به طور جدی معطوف به گفتمان معنی‌دار و پرمایه با این نسل جوان بکنند.

وقتی دولت پرزیدنت اوباما بر سر کار آمد، روابط چین و ایالات متحده در قالب مشخص شکل گرفته بود و در آغاز، هر دو رئیس‌جمهور تعهد خود را به مشاوره و حتی مشارکت فعال اعلام کردند. اما نظر رسانه‌های دو کشور، و بخش اعظمی از نخبگان هر دو طرف، به شکل فزاینده‌ای با رهبرانشان فرق می‌کند.

در جریان دیدار رسمی «هوچین تائو» از ایالات متحده، در ماه ژانویه ۲۰۱۱، رویه‌های مبسوط مشاوره‌ای به مرحله عمل در آمدند. این رویه‌ها کمک خواهند کرد که دو کشور گفتگوهای بیشتری پیرامون اختلاف‌ها و مسائل جاری، از جمله مسئله کره، معضلات برابری ارزی، و اختلاف نظر دو کشور بر سر تعریف آزادی تردد کشتی‌ها در محدوده «دریای جنوب چین» داشته باشند.

آنچه که باقی می‌ماند، این است که دو کشور از وضعیت «مدیریت بحران» به تعریفی از «اهداف مشترک» برسند، از توسل به راهکارهای جنجالی استراتژیک، به احتراز از آنها به دست بیابند. آیا می‌توان، تحت این شرایط، به یک وضعیت مشارکت و نظم جهانی مبتنی بر همکاری دست یافت؟ و رهبران جدید چین و ایالات متحده آمریکا، می‌توانند زمینه یک اعتماد حقیقی و پایدار را بین دو کشور فراهم کنند؟

(به نظر می‌رسد مسئله لبنان، عراق و یمن برای ایران مانند ویتنام و کامبوج و تایوان برای چین نیست. در این مسئله امنیت غرضی است از روی تبلیغ یک نگاه ایدئولوژیک)

نگارنده: سید حسین طباطبایی

ویراست: سید امیر احسان میری